

التقاط وايدئولوژیهای التقاطی

www.iran-archive.com

مجموعه سه سخنرانی

یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران

۴-۵-۶

دردانشگاه تربیت معلم

متن جلسه چهارم سخنرانی یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران در دانشگاه تربیت معلم که مستقیماً از روی نوار پیاده شده است .

بسم الله الرحمن الرحيم

" افلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً "

(آیاد قرآن اندیشه نمیکنند و در مفاهم آن عمیق نمی نگرند و وقت نمی کنند باگرازان یکسوی جز خدا بود بدون شک در آن اختلاف و تناقض فراوان دیده می شد .)

امروز همانطوریکه دفعه پیش اشاره کردم بحث خودمان را - متمرکز میکنم روی تشریح و تبیین مسأله ای با اسم " التقاتل " که شاید بحث در این زمینه پیش از یک جلسه فرصت بخواند . علت اینکه من این بحث را در این مقطع از بررسی تاریخچه سازمان مطرح کردم یکی مجموعه برخوردهایم بطور رودر رو با خواهان و برادرانیکه فرصت بحث و گفتگوی نزد یک با آنها پیش می آید بود ، یکی هم مجموعه سوالها و اظهار نظرهاد رباره همین صحبت و گفتگوی خودمان . ولی پیش از اینکه به متن بحث بپردازم نگاهی میکنم به برخی از سوالاتیکه شما خواهرها و برادرها مطرح کرده بودید که بدست من میرسد ، طبیعتاً چون برخی از این - سوالات پاسخشان موضعی است و ساده است مطرح میکنم برخی

هم سوالاتی است که در بحث تاریخچه پاسخ داده می شود . چند نفر از خواهرها و برادرها سوال کردند که چرا اسمان را بنویسیم ؟ اولاً ، اجباری نیست و ضمناً هرکس می تواند علامت مشخصه ای زیر ورقه سوال بنویسد که بشود احیاناً بعد از پایان بحثمان یا ضمن آن اگر سوال خاصی یا مساله ویژه ای مطرح شود از طرف کسیکه باز کردنش به بحثمان مربوط نشد بطور کتبی و یا حضوری بآن پاسخ بدیم البته در صورت توانمان ، وقت و فرصت و اینکه در آینده چه پیش بیاید . علت اصلی مساله اسم این بود که احیاناً اگر سوالات ریشمائی برای خواهرها و برادرها وجود دارد که دقیقاً به بحثمان مربوط نمی شود ، بطور حضوری احیاناً بشود با صحبت کردن یا کتبی بآن پاسخ بدیم و در همین حال نوشتن اسم اختیاری هم هست . مساله دیگری که برخی از خواهران و برادران باز - سوال کردند بودند که چرا نشستهایمان بصورت آزاد نیست که همه بتوانند در آن شرکت کنند ؟ علت ریشمائی اش غیر از مساله -

گنجایش هوا و محل برنامه که قابل تغییر هست اینست که من سعی میکنم این نشستها بهیچوجه حالت کنفرانس و سخنرانی یک طرفه نداشته باشد و من طبعاً بتوانم محدودیت مطالعه سوالات و فکر کردن روی آنها و احیاناً پرداختن بمتالعاتی در اطراف مساله ، احتیاج بزمان و وقتدارد و اگر تعداد هر چند زیاد برود ، گنجایش برخوردار بصورت یک کلاس و بحث پائین می آید ، فرض بفرمایید که

یکهفته قرار باشد هفتصد یا هزار برگه سوال بمن برسد ، خوب ، من
توان برخوردار با آنها را در این وقت محدود نداهم که همراه مطالعه
کنم بفرکنم با این مسائل سوال هم یک برخوردار فرمالیستی و شکلی
نی شود کرد که فقط سوالات مطرح شوند و از آنها عبور کنیم ، درست
و اصولی نیست و کلا یعنی حفظ نشست در حالت یک کلاس ،
ضرورت آن حتی الامکان محدود بودن و مشخص بودن شما خواهان
ویراد رانیکه بطور مستمر زحمت می کشید و شرکت میکنید ، است .
سوال دیگری که مطرح شد بود ، باین بود که ، آیا چطور میشود
ما ساله تضاد را در بطن توحید بپذیریم با اعتقاد باینکه برای
جهان ما تضاد وجود دارد با اعتقاد بتوحید آیا تناقض ندارد ؟
این سوالی است که بطور باز در همین بحث پاسخ داد می شود . یکی
از خواهانها و ویراد رها یا شاید در نفر سوال کرد بودند در مورد معیار
صلاحیت که بطور کلی وقتی صلاحیت مطرح میشود ملاک و معیار
چیست ؟ این خود سه ساله ایست که میشود مستقلا در مورد آن بحث
و گفتگو کرد . صلاحیت در هر زمینه ای مفهومی دارد و ملاک و معیاری
دارد . در زمینه مسائل تشکیلاتی و نیز مسائل ایدئولوژیک سیاسی
هر کدام از اینها ملاک خاص خود شراد صلاحیت دارد که باید
بآن توجه کنیم با سوالی که مطرح شده است بنابراین مسئله
صلاحیت را مستقلا باز اگر فرصت باشد باید بآن بپردازیم یا بطور
عمومی و بارود رزو در رابطه با کسیکه سوال کرد است .

مساله ديگر كه مطرح شد، بود علل رشد ماركسيسم يا با اصطلاح
دقيقتر آن اپورتونيست چپ نما در بطن سازمان است كه اين هم
سرجاي خود شوقتي در تاريخچه سازمان بضر بمسال ۵۴ بر رسم
مستقلا پاسخ خواهم گفت سوالات ديگري از قبيل وضع خانه هاي
تيمي، چند نفر مطرح کرده بودند، خانه هاي جمعي آنها چطوري
بود، ما ستكه اين باز تشریحش به بحث ما مربوط نمي شود.

سوال ديگري تشریح دقيق اقتصاد اسلامي بود كه باز اين
هم فصل جدي است و بستگي با اينده و شرايط و مسائل دارد كه
پيش بيايد كه بتوانيم نشستهاي بگذاريم و راجع بان صحبت
كنيم. در يكي از سوالات چنين برداشت شده بود كه من گفتم
در مبارزه مكتبي، طبقات نيست با همين جمله، من چنين جمله اي
را ذكر نكردم بلكه گفتم: جهان بيني توحيد بسمت نفي طبقات
مي رود، در جامعه اي كه توحيد حاكم باشد طبقات نمي تواند
وجود داشته باشد و پقيماش هم مي توانيم رجوع كنيم به بحث
گذشته در يك جاي هم ياد و جا بطور اشتباه، جهان بيني اسلام
گفته بودم كه تذكر داده بودند كه ايدئولوژي اسلام، جهان بيني
توحيد، كه تذكر درستي است و اشتباه لفظي بود. يك سري
سوالات هم راجع به مساله استراتژي شده بود كه حالا ياد ر جريان
بحث سعي ميكنم بطور مفصل تر بيان بپردازم وقتي بشرايط جديسد
برسيم، چون مساله اصلي كه سوال كرد بودند اين بود كه خوب

استراتژی حالا چی ؟ یا اینکه اگر با حل نشد بمسبک دیگری
سوال پاسخ بد هم . و اما بحث امروز:

يك نگاه خیلی کوتاه به گذشته، يك فصل از بحث ما است، فصل
دم مساله "التقاط" است که خود این فصل را من برای اینکه -
سازماندهی بحث خوب باشد قسمت قسمت و تیتربندی کردم؛ الف
طرح مساله، ب - اهمیت و ضرورت بحث و اینکه اصولا چرا با این
بحث پرداختیم؟ ج - جهان بینی و ایدئولوژی چیست و عینیت آنها
کدام است؟ د - معیار برتری يك ایدئولوژی، ه - تقسیم بندی
سیستمهای نظری گوناگون ارائه شده در تاریخ، و - سرنوشت
نهایی هر يك از این سیستمها .

این فصل اول بحث ما است که خود مساله را به لحاظ کلی بحث
میکنیم، باز هم میگویم که با احتمال زیاد این بحث را در این نشست
می توانیم تمام کنیم و بخش دوم بحث که انطباق این بحث کلی
با مساله سازمان مجاهدین و ایدئولوژی آن است هم مانند برای
نشست بعدی . خطوط کلی را ترسیم میکنیم، تعاریفی را که باید به
آن دقت کرد برای ریشهای شدن بحث ذکر میکنیم و دفعه بعد میآئیم
منتقل میکنیم و تطبیقش میکنیم با مساله سازمان

۱ - نگاهی به گذشته و بحث
مادر نشستهای قبلی؛ تاریخچه سازمان مجاهدین را شروع
کردیم باز قبل از سال ۴۴، زمینههای تشکل سازمان را ذکر نمودیم
تحلیلش را از شرایط گذشته مشکلات و نارسائیها که منجر به

ضربه خوردن مبارزات قبلی خلقمان شد مباد اشاره کردیم مشکل -

گیری سازمان در سال ۴۴، هفتاد و شش سال ۴۶، جمع بندی سال ۴۶ و رسیدن بیاید وین استراتژی در سال ۴۷، ضمن این بحث ها به تعلیمات سازمان اشاره کردیم و درید و تعلیمات بر خورد سازمان را با مکاتب گوناگون، با مسائل علمی و منجمه مساله مارکسیسم مطرح کردیم و بدو نکته اساسی در مبارزه مکتبی اشاره کردیم :

مساله ضرورت داشتن تحلیلی از طبقات برای نفی آلودگی طبقاتی از دیدگاه توحید و همچنین برخورد با علم، برای اینکه مساله سبک برخورد سازمان و شبهاتی که راجع به مساله ایدئولوژی سازمان بطوریشمای مطرح می شد خوب باز شود تصمیم گرفتیم راجع به مساله التقاط صحبت کنیم .

۲- مساله التقاط

الف - طرح مساله : مساله التقاط اصطلاحی مطرح شده ؟

در بررسی مساله سازمان ما کثرت ما مطمئنا بخاطر تان هست که قبل از سال ۵۴ عمدتا اصطلاح مارکسیست اسلامی از طرف رژیم مطرح شد مباد، قبل از سال ۵۴ بدرتبلیفات مستمرش سازمان را تحت عنوان مارکسیست اسلامی اسم میبرد . آن موقع فقط عده کمی از عناصر مذهبی که برخورد نورا کلانی توانستند - بپذیرند گاهی صحبت هائی بطور جسته و گریخته " قاطی داره " به اصطلاح " مخلوط داره توش " صحبت میکردند . ولی عناصر مارکسیست ، همشان در برخورد با ایدئولوژی سازمان از همان

موقع رسماً کلمه التقاط را بکار میبردند چون بلحاظ فلسفی ، -
 مسئلهای هست که در طول تاریخ فلسفه بحث شده و بآن اشاره
 شده ، چیز تازه ای نیست . مارکسیستها عمدتاً میگفتند ، چون
 اعتقاد دارند که دریافتهای انقلابی و مخصوصاً جوهر ضد -
 استثماری از ذات مذهب بیرون نمیآید و علم بامذهب تناقض
 دارد معتقد میشدند اینچیزها تیرا که سازمان مجاهدین مطرح
 میکند اینها از اسلام بیرون نمیآید ، حرفهای خوبی است ولی از
 اسلام بیرون نمیآید ، نفی استثمار و نفی طبقات و اعتقاد بتکامل
 و اینچیزها ، از اسلام که بیرون نمیآید پس این مفاهیم را از کجا
 بدست آوردند ؟ از مارکسیسم . این سابقه اش قبل از ۵۴ -
 بعد از اینکه ضربه اپورتونیستهای چپ نما و ادامه کودتاشان شکل
 گرفت زمینه گسترش چنین طرز تلقی از ایدئولوژی سازمان مجاهدین
 گسترش و عمومیت پیدا کرد تقریباً همه گیر شد . سازمان مجاهدین
 چرا از روش مارکسیست بیرون آمده ؟ در اولین برخورد پاسخ
 این بود که حتماً ایدئولوژی قاطبی داشته ، مخلوط بوده ، این
 مخلوط را مدتی بزور نگاه داشتند ، حالا فرصت پیدا کرده و این
 تحلیل بسادگی گسترش پیدا نمود و دامن خیلی ها را گرفت که
 خیلی از آنها افراد بسیار صادق حتی بعضی از نزدیکترین
 افراد سازمان ، از افراد طرفدارشان ، حالا ببینیم چرا اصولاً
 چنین برداشتی شد من فکر میکنم گاهی از اوقات در برخورد با

این مسئله چه بدلیل بی اطلاعی از محتوای کار سازمان چه بدلیل برخورد ساده کلا با ایدئولوژی که در جامعه ما بدلیل آغاز مبارزه مکتبی ، یک مسئله با اهمیت شده بود دریافت علمی نبود و کمتر افراد فرصت زیاد یا زحمت کافی برای فکر کردن راجع باین مسئله را بخودشان میدادند .

چرا ایدئولوژی سازمان مجاهدین التقاطی نامیده میشود دلیل چه بود ؟ آیا ذات پذیرفتن نفی استثمار انسان از انسان در رطن ایدئولوژی سازمان مجاهدین میتواند دلیل التقاطی بودن باشد ؟ آیا اینکه سازمان مسئله تکامل را بعنوان یک نظریه علمی حاکم بر جریان حرکت هستی بسمت پیچیدگی قبول میکند میتواند دلیلی برالتقاطی بودن ایدئولوژی سازمان باشد ؟ آیا پذیرفته شدن دیاکتیک در ابعاد مادی و محسوس مربوط به جهان دلیل برالتقاطی بودن ایدئولوژی سازمان است ؟ بلحاظ سیاسی آیا اینکه سازمان مجاهدین جنگ با مارکسیستها را تصویب نمیکند و خودش وارد این میدان نبرد بر علیه مارکسیستها نمیشود این دلیل التقاطی بودنش است ؟ مسئله تضاد بایک مکتب مسئله ایست و وارد جنگ شدن یک مسئله دیگر . شما هاد یگر الان خوب میتوانید بفهمید این دو ، چقدر باهم فرق دارد . یعنی بکارنداختن شیوهای که در حال تضاد بادشمن رود رو مطرح است در رابطه بایک مکتب رقیب . آیا اینکه سازمان مجاهدین

این جنگ را تجویز نکرد دلیل برالتقاطی بودن تزاوست اینکه
 سازمان اسمش سازمان مجاهدین خلق ایران است دلیل برالتقاط
 بودنش میباشد و یک نکته خیلی خیلی مهمست و قابل توجهتر اینکه
 آیا افراد یکه صاد قانه یا غیر صاد قانه، که بسیاری افراد همانطور که
 گفتم واقعا صاد قانه باین نکته توجه داشتند این جور ازالتقاط
 ایدئولوژی سازمان باد ریافتهای مادی و مارکسیستی حساس بودند
 و وحشت داشتند و بآن توجه میکردند که بجای خودش، اگر صحیح
 اعمال بشود کاملاً هم درست است که نباید ایدئولوژی قاطی
 داشته باشد. آیا این افراد وجهه دیگر التقاط که اتفاقاً امکانش
 برای ما خیلی بیشتر است را مد نظر داشتند آیا بهمان انداز فکر
 میکردند که ایدئولوژی یک مکتب میتواند با گرایشهای التقاطی—
 هم قاطی بشود. آیا هرگز وقتی بداد ههای ایدئولوژی بهما ظاهر—
 نظرها، بطرح و تدوین مسائل ایدئولوژیک در کتابها بدسخنرانیها
 که مطرح میشود و میشد گوش فرامیدادند و وقت و اندیشه میکردند و
 تدبر مینمودند، هیچ از این زاویه هم نگاه میکردند؟ که بیائیم ببینیم
 این، چقدر به آلودگیهای ارتجاعی ملوث شده یا نه؟ در حالیکه
 جهت خود بخودی آلودگی خیلی وقتها در خیلی مقاطع برای ما این
 است که دیدگاه مابدلایل اینکه هممان قبول داریم از بنظر یسک
 برداشت سنتی بیرون میآید دانش کاملاً بخواهد آلوده بشود.
 آیا هرگز در این بررسیها مثلاً دنبال رگهای ضد علمی که در

داد های برخی افراد بعنوان ایدئولوژی اسلام تحت پوشاید ثو
 لوزی اسلامی هست توجه کردند؟ آیادقت میشد درکاراین توجه
 به التقاط ازاین زمینه کدرسیاری از دامهای ایدئولوژیک —
 آلودگیهای طبقاتی دارد، خیلی از نقطه نظرهای اقتصادی که
 ارائه میشود هرگز جامعه مارا بسمت نفی استثمار نمیتواند ببرد،
 فکرنمیکنم، منصفانه، فکرنمیکنم دراین زمینه حساسیت چندانی
 وجود داشته درحالیکه خیلی خطرناک است. همان چیزی که
 اصولا این اسلام پیشرو، اسلام بیشتازمارا دست وبالش رابسته
 ونگهداشته. پس برخورد با مسئله التقاط ببینید چندان مسئله
 تازمای نیست. هیچکس نمیتواند درست انگشت بگذارد دقیقاً
 بچه دلیل چنین اظهارنظری راجع بسازمان مجاهدین شده؟
 بدلیل کدامیک از اعتقاداتش اگر مسئله نفی استثمار مطرح است
 که کافی است فرد مسلمان ارزشمند، یک شیعه خالص — نه بیه
 کتابهای جدید — رجوعی بکتابهای احادیث وآیات که نوشته شده
 ودر باره شرایط ومشخصات جامعه امام زمان مییابد بکند و ببیند
 که مشخصات چیست بدون هیچ تفسیری احادیثش را بخواند که
 مشخصات جامعه ای که در آن امام زمان ظهور میکند چیست هرکسی
 علاقمند است، میتواند اینکاررا بکند بطورهمه جانبه ببیند آن جامعه
 بلحاظ روابط اقتصادی — اجتماعی چه وضعی دارد؟ آیا اصولاً
 روابط پول وکالا در آن هست آیا اصولاً در آن استثمار هست؟ آیا

اصولا در آن طبقات هست ؟ نه .

مسئله دیگر، آیا اعتقاد به تضاد و یا لکتیک در دیدگاه سازمان

مجاهدین خود شرفی حد ذاته میتواند دلیل التقاط باشد ؟ يك

نگاهی بتاريخ فلسفه و علم ، پایای هم ، از زمان هراکلیت تا

مثنوی ، تا حالا ، تا هگل ببینیم کلا اعتقاد به جوهر و یا لکتیک -

بستگی بمکتب ماتریالیسم داشته ؟ و یا نه ، اصلا طرفداران اصلیش

عمد تا عناصری بودند که با دیدگاه الهی بجهان نگاه میکردند .

اینرا باید بررسی کرد ، وقت و حوصله گذاشت ، کتابهای هم هست ،

نوشته شده میشود رفت دید . خیلی از دانشمندان محقق خودمان

که کتابهایی در زمینه بررسی فلسفی نوشتند مخصوصا آنجائی که

دیدگاههای ملاصدرا یا غیره و ذلك را نگاه میکردم این مسئله را

پذیرفتانند ، جوهر مسئله را میتوانید بروید مطالعه کنید البته

من در اینجا در مقام این نیستم که مثلا دیدگاه خاصی را صد در صد

تأیید یا تکذیب کنم ، خود ذات مسئله را میخواهم باز کنم و نشان

بدهم که يك برخورد همه جانبه و علمی باین مسئله نشده .

آیا در مورد اعتقاد به مسئله تکامل ، اولین بار سازمان مجاهدین

گفت با دیدگاه اسلامی سنخیت دارد . اعتقاد بوجود جریانی در متن

هستی ، در بطن هستی ، دورانها و رگبندیهای فلسفی جوهرش

حرکت جهان از فهم ساده بسمت پیچیده ، تشریح ریزترش کار علم

است . آیا اینرا اولین بار سازمان مجاهدین مطرح کرد ؟ آیا هر

کسی را که اعتقاد به تکامل را مطرح کرده الان اسم التقاطی رویش می -
گذارد و آیا شبهه التقاطی بودن راجع بانها می رود ؟ بایک
مطالعه عمیق مشخص میشود جواب منفی است . خیلی از اینها
مفسرین عالیقدر قرآن در زمان ما هستند . پس حق مید هید که
قضاوت کنیم .

مسئله باین سادگی نیست ، احتیاج به تعمق دارد من این
مسئله را کاملاً باز میکنم بدلیل اینکه بسیاری از گروه‌ها در ذهن ها
از اینجا بیرون آمدن مومنین و امید وارم خواهرها و برادرها با صبر انقلابی بها -
حاصله دنبال مبحث را بگیرند و خطب بحث را نکنند تا به اصطلاح -
بتوانیم بحث را بطور منظم منتقل کنیم . این طرح مساله و بررسی اینکه
چهار سئالی این اندیشمرا بوجود آورد ؟ چون اگر قرار باشد این حکم
را جمع بیاید ثلوثی سازمان داد میشود کهدیدگاه سازمان التقاطی است
باید انگیزت گذاشت که جای آن التقاطی است .

و اما ب بخش دوم ، اهمیت و ضرورت بحث و اینکه چرا باین بحث
پرداختیم ؟ اولین مساله این است که اید ثلوثی اساسی ترین سرمایه
سازمان است ما هم سازمانی کمی خواهد مبارزه مکتبی کند و خود آگاه
یا ناخود آگاه ضربه باین بخش از سازمان اساسی ترین ضربه است و هر
کسی یا هر جریان یا هر گروهی اگر واقعاً بخواهد با تقوای انقلابی با
مساله برخورد کند وقتی بخواهد راجع به اید ثلوثی سازمان اظهار
نظر کند خیلی باید با حساسیت و واقع گرائی و بیادقت باشد و ابعداً فاجعه

ضربه سازمان مجاهدین در سال ۵۴ از همین جا ناشی می شود که این
 ضربه پورتونیستهای چینما یک ضربه نظامی یا سیاسی ساده نبود
 بلکه ضربه ای بود عمیقاً با ید ثلویزی سازمان و همین دلیل هم این
 ابعاد گسترده را پیدا کرد و این اثرها را گذاشت . فراموش نکنید که
 من مساله علل ضربه ۵۴ را گذاشتم که در یک مرحله مستقل با آن
 بپردازم و این ضربه دقیقاً آثار مخربی گذاشت در اندیشه ها که
 اصلی ترینش بی اعتمادی بوجود آمده در توده ها است بلحاظ دیدگاه
 سازمان ، سبک برخوردی که سازمان مجاهدین آغاز کرده بود و می رفت
 که حرکتی را بلحاظ اید ثلویزی و فکری ریشه بدهد با این ضربه عمیقاً
 در هم ریخت باگرواقع آن جریان یک جریان اصلی بود بدون شک
 این ضربه پورتونیستهای چینما ، یک ضربه نابود کننده و ناجوری به
 جنبش بود در این بحث که بحث التقاطط مطرح میکنم — و یک مقدار
 مفصلتر — عللش را حدی برخورد با آثار آن ضربه است .
 یکی دیگر از اهداف فکلی بحثی که مطرح میکنم اینست که در جریان
 این بحث تلاش خواهیم کرد علاوه بر بررسی مساله التقاطط یک دیدی
 بد هم کلا در باره این مساله که برخورد با مقوله اید ثلویزی چقدر —
 پیچیده است و تدوین اید ثلویزی چگونه از یک صلاحیت بالائی باید
 برخورد اریاشد برای یک فرد و برای یک سازمان به باز کردن وجوه
 مختلف مساله .

نکته بعدی این است که با در نظر گرفتن نقیصی که برای مبارزات

گذشته تشریح کردیم ، همه در آن متفق القولند که مکتبی نبودن مبارزات و آغاز مبارزه مکتبی در جامعه ما و اهمیت این مسئله در تداوم انقلاب و اینکه اگر فرم مکتبی مبارزه از بین برود بدون شك انقلاب به ارتجاع خواهد کشید ، بدون شك تهدید های ارتجاعي انقلاب را به واپس گزایی مجبور خواهد کرد .

با در نظر گرفتن این مسئله ، باز هم پرداختن به این بحث و جلوگیری از نفوذ و رشد دریافت هایی از مکتب و ایدئولوژی که عمیقاً رگه ها و صبغه های ارتجاعي و ضد توحیدی و شرك آلود دارد ، لازم و ضروری است . اگر بگونه ای اظهار نظر هایی بشود که دست و پای روشنفکران و محققین ما در برخورد با مسئله دانش یلرزد و وحشت کند از اینکه ، اگر يك مقوله علمی را مورد بررسی قرار بدهند مارک التقاط به پیشانی شان بخورد اگر يك چنین جوی بوجود بیاید ، این فضای سالمی برای کار ایدئولوژیک نیست ، باید با چنین فضایی مبارزه کرد .

مبارزه مکتبی — سیاسی — ایدئولوژیک اگر وحشت از صحبت کردن راجع به نفی طبقات ، نفی استثمار بطور قاطع بعنوان يك مسئله صریح ، روشن و رفتن در داخل مکانیزمش و ریشه — کاربایش ، منجر به انگ التقاط بشود ، هیچ کس ضرر نمیگسند مگر مکتب و بدنبال آن خلق های تحت ستم و مستضعفین جاسا — معه ما ، پس نباید اجازه بدیم که این مارک به سادگی

رایج بشود ، این را از این نظر مطرح میکنم که در این بحث -
 بطور خاص اگر چه راجع به سازمان بحث میکنیم ولی اهدا قاعده -
 تری هم خوابیده است که برمیگردد به کل فضای کار ایدئولوژیک
 چون الآن روشنفکران متعهد ما ، مسلمانان واقعی ما ، خیلی -
 های آنها در حال کار کردن و نگاه کردن به مسئله ایدئولوژی
 هستند ، این فضا و فشار آن میتواند بخوبی خطر التقاط با یک
 دیدگاه ارتجاعی را ، برای دریافت های مکتبی از ایدئولوژی ، فرا -
 هم کند . این یک خطر است که این بحث ما میتواند تا حدی به
 عنوان یک پله ، یک گام اثر بگذارد . این وجه عامش بود . وجه
 خاصش نقش خود سازمان است و اینکه ایدئولوژی که ارائه میکند ،
 چگونه میتواند بود حرکت های را بوجود بیاورد و اگر با این انگها
 و با این مارکها بخواهند (حالا تا چه قدر بتوانند آن مسئله دیگری
 هست) سازمان را در این زمینه منفعلش کنند ، که دنبال این
 مبارزه ایدئولوژیک بر علیه جریانهای انحرافی ایدئولوژیک نرود ،
 شاید این پست یک مقداری خالی بماند ، لااقل به اندازه -
 سهمیه خود سازمان ، و میدان خالی بشود و طبیعتا دریافت های
 دیگری ، همان چیزی که از آن میترسیم ، یعنی همان التقاطها
 وارد کارش بشود . البته این یک ادعا است بشرط اینکه ثابت
 بشود که التقاط چی هست و آیا ایدئولوژی سازمان واقعا
 التقاطی بوده یا نه . یک دلیل دیگر برداختن به این بحث در

وسط بحث تاریخچه سازمان این بود که ، من احساس کردم با بررسی ریشه ای این مسئله ، زمینه برای حل بسیاری از اشکالات ، در جریان بحث با این مبنا ، آماده میشود ، به لحاظ ایدئولوژیک هم همیشه در قرآن "الذین آمنوا و عملوا الصالحات" مطرح شده يك دریافت ایدئولوژیک منسجم ، ضرورت عمل صالح است ،

این هم بخش دوم بحث

بعضی تعریفات
ج - بخش ششم ، جهان بینی چیست ؟ و ایدئولوژی کدام است ؟

وعینیت ایدئولوژی و جهان بینی یعنی چه ؟ این مسئله ای است که دفعه پیش راجع به آن صحبت کردیم . جهان بینی سیستمی است از نقطه نظر ها ، مفهومات و تصورات راجع به جهان پیرا-مون . دقت کنید کلمه سیستم را اول آوردم ، بسیاری از بحث ها از اینجا شروع میشود ، يك مجموعه منسجم سیستماتیک ، که اجزای آن با هم پیوند دارد ، از مفاهیم راجع به کل هستی در تمام ابعاد آن ، حالا درست یا غلط ، زاویه اش صحیح است یا نه ، این مهم نیست ، هر جهان بینی باید يك چنین فرمی داشته باشد ، ایدئولوژی چیست ؟ ایدئولوژی وقتی مطرح است که نقش انسان مطرح میشود و در رابطه انسان با خودش ، با جامعه اش و با هستی مجموعه منسجمی از روابط ، قوانین و اصول که ارائه میشود به گونه ای که رابطه انسان را با هستی تنظیم میکند . این ایدئولوژی پس پیوند جهان بینی با

اید ثولوژی مشخص است . هر مکتبی ، هر دیدگاهی بر حسب
 اینکه جهان را چگونه ببیند ، انسان را چطور بشناسد ، رابطه
 این دورا با هم تنظیم میکند . اگر جهان بینی ماتریالیستی نسبت
 به جهان داشته باشیم ، طبیعی است که ، رابطه این انسان با
 جهان خودش يك رابطه ای خواهد بود ، در چهار چوب آن -
 مکتب و با دید گاههای خاص خودش تا چطور تاریخ را ببیند ،
 تا چطور هستی را ببیند ، به همین دلیل است که گاهی این -
 اصطلاح را بکار میبریم که جهان بینی زیر بنای اید ثولوژی است ،
 تمام گیر مسئله ، پیچ مسئله ، درك اید ثولوژی و جهان بینی اینجا -
 ست ، بسیاری از افراد دریافتشان از مقوله اید ثولوژی دریافت
 عینی نیست ، توجه به این نکته لازم است که ، اید ثولوژی یسا
 جهان بینی يك قرارداد نیست ، که این را دفعه قبل تا حد ی -
 خوب باز کردم ، باز این دفعه با يك سری مثالها این را ملموس
 - ترمی کنم ، گفتم اید ثولوژی در اصل تنظیم کننده رابطه انسان
 با جهان است و با جامعه اش و با خودش . این رابطه ها از
 کجا باید بیرون بیاید ؟ چگونه باید به این رابطه ها رسید ؟ ما
 چگونه به انسان بگویم رابطه ات را اینچنین با جامعه تطبیق
 کن ، تنظیم کن . با جهان تنظیم کن ، این کار را بکن ، آن -
 کار را نکن و ما این رابطه ها را از کجا بدست بیاوریم ؟ این
 اید ثولوژی ، اید ثولوژی واقعی است ، رئالیستی است . يك پرانتز

اینجا با زکم باز یک سوالی بدهند آمد، یکی از خواهرها بود، گویا سوال
 کرد از من که آیا رئالیسم را که مطرح میکنیم اعتقاد بآن تناقضی با قبول
 کردن قیامت ندارد؟ پاسخش مشخص است، وقتی ما رئالیسم را مطرح
 میکنیم، از زاویه مکتب خودمان مطرح میکنیم، رئالیسم یعنی اعتقاد
 بآن چیزی است که واقعا وجود دارد، موجود خواهد داشت، جریان وار
 آنطور که هست، بچون ما بلحاظ مکتبی اعتقاد بوجود قیامت بمعنوان
 یک مرحله کیفی، در جریان حرکت هستی که پیش میآید، با ابعاد —
 خاصی که در ایدئولوژی و جهان بینی ما باز شده داریم، پس رئالیسم
 در دیدگاه ما عمیقاً باید باین ترتیب باشد، یک رئالیست در مکتب
 توحید باید اعتقاد بصعاد داشته باشد. این برانتر را اشاره کردم
 بگذریم، وقتی ما میگوئیم ایدئولوژی تنظیم کننده رابطه ما با جهان
 اطرافمان هست، یعنی چه؟ از کجا بیرون میآید؟ یک مثال بزینم
 فرض کنید اتاقی هست و افراد در آن دارند زندگی میکنند، مامی —
 خواهیم مجموعه ای از مقررات و ضوابط را بیان کنیم تا در سایه اش این
 افراد در این اتاق بتوانند خوب با هم زندگی کنند، بهبود فهایشان
 برسند، هدفشان هر چه که هست، اگر ما بتوانیم مقرراتی بیان کنیم
 که همه اینها درون این اتاق خوشبخت باشند، بهاهد افشان برسند
 این در حقیقت روابط واقع گرایانه است که ما ضابطه اش را گتیم، ماین
 ساعت بخوابند، این ساعت از خواب بلند شوند، ماینطور ناها را بخورند
 این غذا را بخورند، این را نخورند، ماین لباس را بپوشند و این کارها

رابکنند چه موقع ما میتوانیم این قوانین و مقررات را بیان کنیم؟ آن
 موقعیکه واقعا بدانیم این افراد چه کسانی هستند و سحتوایشان چه
 چیز است، چه چیز میخواهند چه خصوصیتهایی دارند و در رابطه
 باهم چه مسائلی بوجود میآید؟ آنوقت میتوانیم آن مقررات را خوب بیان
 کنیم، پس تنظیم روابط از شناخت واقعی پدیدهها که میخواهند با
 هم رابطه برقرار کنند بیرون میآید، در مورد اتاق بسیار بزرگ
 (البته درست نیست که کلمه اتاق بکار ببریم برای اینکه ربطد هم،
 گفتم) این هستی که من انسان و انسانهای دیگر که درون این
 جامعه هستند در روش قرار گرفتنند باید تولوژی می خواهد بیاید
 بگوید که تو چکار بکن باز کجا بیرون می آید؟ از اینجا که واقعا -
 ماهیت این پدیدهها را که در جهان هست خوب بشناسد و بداند
 این انسان دارای چه فطرتی است؟ چه سرشتی است؟ جهان
 دارای چه فطرت و سرشتی است تا بگوید که چگونه باش، تا دارای
 یک رابطه منطقی که ضامن رشد و تکامل است باشد، پس با قرار -
 داد و بایک بیان ذهنی یکاید تولوژی درست و حماسی بیرون
 نمی آید. اید تولوژی، محصول داشتن یک تحلیل و تبیین درست
 از آن چیزهائیست که در این جهان وجود دارد. خیلی ساده
 مثال بزنیم، اگر در مورد اول اتاقی که گفتم ما نتوانیم واقعا رابطه
 هارا درست و منسجم بیان کنیم بعد از مدتی، اجتماع این
 اتاق، محکوم به تلاشی شدن میشد و یعنی بعبارت دیگر در

جریان عمل بآن رابطه و آن تنظیم های مابرد نخواهد خورد
 اید تولوژی هم عینا همینطور است اگر در مساله اید تولوژی تدوینش
 بیانش بهر شکل نتواند واقعا آنطوری که مسائل هست ، انسان
 هست ، جهان هست ، تاریخ هست ، شناسد و در نتیجه رابطه —
 های خوبی را بین آنها تنظیم بکند ، نخواهد توانست پابرجا
 بماند ، باتضاد و اشکال روبرو می شود و از بین می رود مثلا اگر
 واقعیت در تاریخ اینست که امپریالیسم رو بنا بودی است ، حرکت
 تاریخ بسمت نفی طبقات است ، بسمت امت واحد است ، مگر یک
 اید تولوژی اینرا نفهمد ، نتواند درک کند مابین اید تولوژی نمی —
 تواند پابرجا بماند اگر واقعا در هستی تکاملی وجود دارد ، اگر
 واقعا در ابعاد مادی وجود تغییر و حرکت هست ، اگر واقعا
 در جهان ، تضاد در ابعاد مادی وجود هست ، اگر اینها درک
 نشود درون اید تولوژی اش ، شناخته نشود این اید تولوژی قابل
 دوام نیست یا اگر چیزهایی اشتباه فهمیده بشود ، این اید تولو —
 زی ، محکم به فنا و زوال است یعنی بعبارت خیلی ساده تر آنرا
 بگویم مگر در بطن اید تولوژی ، التقاط وجود داشته باشد ، عدم
 انسجام وجود داشته باشد ، این یک اشکالی نیست که توی جیب
 گذاشت و مخفی کرد ، در جریان عمل این خودشان را نشان می دهد
 یعنی این چیزی نیست که یک سازمان بخواهد بیاید ، اینها
 را قاطی بکند و بگوید حالا رویش راماست مالی بکنم با اصطلاح

و بروم جلو حالا ببینیم چه می شود ، نه اینطوری نیست ، درست مانند
 این است که من بخواهم برای زندگی کردن درون يك اتاق ، يك
 سری قوانین ، همین طوری ، سرهم بندی کنم ، مثالهای دیگر ،
 يك سازمان ، يك حزب برای اینکه زنده بماند ، برای اینکه
 رشد کند ، بایستی که اصولی بر آن حاکم باشد که روابط این افراد
 را باهم تنظیم کند . رهبری سازمان یا يك حزب ، مرکزیت آن با
 افراد دیگر چه رابطهای باید داشته باشد ؟ اینها چگونه با
 هم برخورد کنند ؟ و مسائلی از این قبیل ، اگر اینها درست -
 شناخته نشود ، این حزب با این اصول رویتلاشی است یا بعد
 از مدتی برای جلوگیری از متلاشی شدن ، اصول را باید کنار
 بگذارد . یا مساله دیکتاتوری ، اگر دیکتاتوری با فطرت انسان
 و جامعه سازگار نیست ، اگر این را قبول داشته باشیم که یکی از
 ابعاد وجود انسان ، اراده او است ، آزادی او است و همانطور
 که دفعه پیش بحث کردم ، این اعتقاد بر ایمان يك اعتقاد خشك
 و خالی داخل دفترچه نیست که وقتی بخواهیم راجع به ایدئولوژی
 وی بحث کنیم ، فریاد بزنیم اراده انسان اینچنین ، آزادی انسان
 انچنان ولی وقتی وارد عمل میشویم بخواهیم سادهترین اصول
 آزادی و دموکراسی را زیر پا بگذاریم که حق گفتگو آزاد است ،
 اگر واقعا سرشت انسان و جامعه در يك چهارچوبی لازماتش وجود
 آزادی است ، اگر يك دیدگاهی ، يك سیستمی بخواهد این را

تحمیل بکند ، این ربطی به رابطه‌های منطقی و منسجم بین افراد
 در بطن جامعه ندارد ، بنابراین ، این محکم به زوال است چون
 از فطرت جامعه بیرون میاید " فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت
 الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين
 القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون " مسئله این است که دین
 قیم ، دین استوار ، ایندولژی ای که سرپا باقی مانده و چهارچوب
 آن حفظ بشود ، این دین باید از فطرت انسان و از فطرت هستی
 بیرون بیاید . یعنی يك رابطه منطقی با آن چه هست و هما-
 نطور که هست داشته باشد . اگر فطرت تکامل را وقتیکه ما بررسی
 می کنیم می‌آییم جلو میبینیم که گام به گام همراه با افزایش درجه
 آزادی پدیده‌هاست . از جهاد گرفته تا نبات ، تا حیوان تا
 انسان حرکت به این سمت است که آزادی افزایش پیدا میکند ، پس
 اگر بخواهیم این آزادی را بگیریم ، سلب کنیم ، تحت هر نامی ،
 هر عنوانی ، هر اسمی ، که این مهم نیست که چه اسمی گذاشته
 باشیم ، جوهر کار مهم است ، جوهر کار دقیقاً نتیجه اش چیزی جز
 بهم ریختگی آن چه که می‌خواهیم تدوین کنیم نیست . به همین
 دلیل هم هست که در سوره انعام آیه ۷۱ - ۷۹ ابراهیم این
 پرچم دار توحید ، این پیشگام مبارزه انبیاء ، اصیل ترین رگه
 مبارزه ضد استثماری ، اصیل ترین رگه نجات بخش توده‌ها در طول
 تاریخ بوقی ابراهیم در آن مباحثه سمبلیک خود در قرآن راجع

به مسئله جهان بینی صحبت میکند ، که خودتان میتوانید مراجعه
بکنید ، بلاخره در نهایت میگوید : انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین .

من روبه چه سمت گرفتم ؟ رابطه خودم را با هستی بر پایه
چه اصولی تدوین کردم ؟ با توجه به اینکه فطرتی در هستی وجود
دارد ، ذاتی هست ، من اینچنین تنظیم کردم .

پس بطور خلاصه نکته اصلی این بود که ایدئولوژی تدوین آن
و بررسی آن دقیقا در رابطه با شناخت صحیح محتوای انسان و
جهان هست و الا از درونش يك تدوین صحیح بیرون نمی آید و
آن مقررات و آن اصولی که تحت عنوان ایدئولوژی ارائه میشود محکم
به از بین رفتن هست .

۵- بخش بعدی بحث : معیار برتری ایدئولوژی

معیار حقانیت و برتری ایدئولوژی چه هست ؟ خوب اینها

بحثهای کلی بود تا حالا اولایك دیدگاه ایدئولوژیک و
همچنین جهان بینی که مبنای ایدئولوژی است بایستی دارای
انسجامی در داخل خودش باشد . باید بصورت يك سیستم
موزون باشد و مطالعه گروه پژوهشگر، وقتی این دریافتها را می
آید در کنار هم می بیند . گام به گام هستی ، تاریخ و انسان ببیند
که يك روحی ، يك جوهری ، يك نحوه برخورد واحدی اینها را
با هم مربوط میکند و الا بحثهای يك خورد ، این سو صحبت کردن

راجع به انسان مسئله ای هم راجع به هستی و تکامل مطرح کردن
ولی هیچ انسجامی بین اینها نباشد ، این نمی تواند يك مكتب
فکری و يسک دیدگاه منسجم باشد . حالا بلحاظ صوری ،
بلحاظ منطقی باید دارای انسجام باشد . يك مكتب ، يك دیدگاه
ایدئولوژیک نمی تواند راجع به چیزی اظهار نظر نکند ، با سبک
کار "حالا رهايش کن " با آن برخورد بکند ، اگر يك چیزی هم
برایش مبهم باشد باید چهارچوب داشته باشد که معلوم باشد به
چه دلیل ، چرا ، چه خطی دارد . و آیا بسمت دریافت این مسئله
حرکت میکند یا نه .

دومین مسئله ، مسئله آزمایش تاریخی ایدئولوژی است . بلحاظ ،
عملی ، ایدئولوژی در جریان عمل اجتماعی و تساریخی به محک آز-
مایش باید زده شود . ایدئولوژی هائی که از هر طرف ، از هر
باغ يك گلی چیدن و صد وجهه و صد دیدگاه درونش قاطی شده
اینها لامحاله در جریان حرکت اجتماعی تکه تکه میشوند .
وقتی سازمان مجاهدین در سال ۵۴ ضربه خورد بریای تحلیل هائی
که از آن وجود داشت (مخصوصا از طرف خود اپورتونیستها
که تکیه داشتند روی التقاطی بودن دیدگاهها) باید دو تکه
می شد يك عده می کشیدند به ارتجاع به اسم مسلمان و يك عده هم
مارکسیست می شدند و چیزد یگرنباید بیرون می آمد چون بلحاظ تاریخی
سرنوشت دیدگاههای التقاطی این هست که دیریا زود با این ضربه

کاری که يك سازمان را تا مرز نابودی پیش می برد ، واقعا تسا
مرز نابودی ، هیچی اینجا باقی نمی ماند ، نه ضابطه های -
تشکیلاتی ، نه تحلیلهای سیاسی ، نه حتی انگیزه صرف مبارزه
با رژیم . آن چیزی که فقط میتواند جوهر يك سازمان را در آن
مرحله حفظ کند ، اصالت ایدئولوژیک است . اپورتونیستهای چپ
- نما برای اینکه حرکت خائنانانه خودشان را توجیه کنند و بگویند
این جریان يك جریان طبیعی است که از درون سازمان بیرون
می آید ، می گویند : ما اصلا تدام همین حرکت هستیم ، يك
ایدئولوژی بوده ، قاطبی داشته ، مارکسیسم - اسلام ، مارکسیسم
که ایدئولوژی بالنده است ، اسلام هم که مربوط به گذشته است ،
خوب این سازمان باید بیاید جلو ، بیاید جلو ، تا این محتوی ،
این پوسته را بشکند و این محتوی بیاید بیرون (مارکسیسم)
خوب در این صورت اپورتونیسم تبرئه شده است ، باید يك
دست مرزاد هم به آنها گفت ، البته در پایش هم صحنه ای گذاشت
و تمام تحلیلهای آنها را پذیرفت ، که خوب این ایدئولوژی اگر
واقعا ذاتا دارای چیزی باشد که اپورتونیستهای چپ نما مطرح
میکردند ، واقعا هم همینطور میشد ، ولی باز دنبال جمله -
معترضه ما می بینیم که سازمان مجاهدین از بطن این ابتلا -
تاریخی ، علیرغم همه بحثهای منطقی و فکری که درباره آن بشود
سرافراز بیرون می آید و رگه اصلی حفظ میشود ، تمام افرادی

که با طراف رفته بودند در قبال این جریان و برخورد منطقی آن از میدان بکنار میروند. اپورتونیستهای چپ نما الان کجا هستند؟ خودشان هم نمیدانند. علاوه بر آنفکاکها و انفصالحا وشقه شقه شدنهای مستمر و مکرر که توی آنها پیش آمد. حالا کارتشکیل سازمان به تک تکشان رسیده، تک تک برای خودشان یک سازمان میخرند. اول سرنوشتی که راجع بما میخواستند تدوین کنند به سر خودشان آمد، سنگ افتاد روی پایشان. کی براست کشید؟ مجیدها و صمد بیها؟ یاد یگران؟ کی انگیزش را از دست داد؟ کی متلاشی شد؟ خوب این آزمایش تاریخی ایدئولوژی است و مهمتر اینکه مواضع اصولی سازمان مجاهدین تغییر نکرد. همه حالا با هر شکل و هر دیدگاهی قبول دارند که ما بر اصولمان استواریم. ما نیامدیم بگوئیم که جا رو بده اینهارا از ایدئولوژی جا رو کنیم و برهیم دور. برعکس برخی از افراد میگفتند اگر سا... زمان تجزیه شود، یک شقه میروند براست و یک شقه هم میآید به سمت مارکسیست. چرا؟ چون آنها فکر میکردند ایدئولوژی سازمان بخشی از آن از اسلام گرفته شده است. اسلامیکه آنها مال گذشته میدانستند. مال طبقات استثمارگر. یک چیزهایی هم در زمینه نفی استثمار و نفی طبقات و اعتقاد ب مسائل علمی از مارکسیسم گرفتند. سازمان مجاهدین اینهارا گرفته و بغل هم کرده. پس وقتی این ضربه فرود میآید و این معجزه آتایان

اپورتونیست چپ نما بتحقق میپیوندند ، پشت سرش آنها میکسه
مذهبی بمانند در دفعه این جناح با اصطلاح چپ و واقعا چپ
نما رانده میشوند بسمت راست . یکی از خود اینها رك به من
میگفت که اگر از ما جدا بشوید ، اگر این تغییر رانند بپیرید ، سر-
نوشتتان مثل فلانی و فلانی است که سازمان از قدیم دیدگاههای
آنها را میکوبید . شما هم میروید با آنها در يك دسته بندی . ولی
بعد در عمل دیدیم که خود اینها با همدیگر کنار آمدند و درست
در يك نقطه ، یعنی کوبیدن سازمان مجاهدین ، با مرتجعین
همگام شدند (خود اپورتونیستهای چپ نما) .

پس اینجا ایدئولوژی سازمان مجاهدین بمحك تاریخسی
گذاشته شد و تمام دریافتهای حاشیه ایش بكار رفت . يك جهان
سینى و يك ایدئولوژی علاوه بر انسجام داخلی باید بلحاظ -
عقلی در جریان عمل برتری خودش را نشان بدهد . اگر واقعا
دریافتهای کلیش با جریان تکاملی سنخیت داشته باشد رشد
میکند و مثل کلمه طیبه کسجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فسی
- السما توتی اکله کل حین باذن ربها در هر مرحله این
ایدئولوژی میوه های نوین و بارهای نوینی را برای استفاده -
توده ها و برای برآورد شدن نیازهای تکاملیشان ارائه میکند ،
متناسب با شرایط (آیه ۲۶ سوره ابراهیم) .
پس این هم مسئله معیار حقانیت و برتری .

تقسیم بندی سیستمهای گوناگون

ه - خوبنیا بیمنیم سیستمهای نظری گوناگون ارائه شده در

تاریخ چطور است ؟

بلحاظ کلی صنوع سیستم فکری ارائه شده است . فراموش نکنید که منظور دیدگاههای کلی است نه دریافتهای جزئی . یکی، سیستمهای فکری منسجم بلحاظ داخلی بدین اینکه کاری داشته باشد آیا انطباقی با جهان واقع دارند یا نه . وقتی در کتابی می خوانیم ، منسجم است ، مثلا دیدگاه بطلمیوس ، خیلی ساده است همه چیز سرهای خودش است ، زمین ، هفت فلک دورش میچرخد ، خیلی چیزها را هم می شود دید ، خورشید از اینطرف درمی آید و از آن طرف غروب می کند و مسافتی از این قبیل . جهان بینی های مکانیکی که همه چیز را با اصطلاح $F=Ma$ با فرمول $F=Ma$ می خواهند حل کنند . نیرو مساویست با شتاب ضربدر جرم ، همه تبیین هایشان ، همه چیز، همه رابطه ها ، مبارزه ، حرکت ، کرات ، دوستی و دشمنی و غیره ، همه اینها را در این رابطه جاذبه و دافعه مکانیکی می بینند . اتفاقا اگر خود شما بررسی کنیم موقعی که در کتاب است تناقضی بیرون نمی آید ، منسجم است ، یک اصلی را ، یک چیز ساده ای را گرفته و همه چیز را حول و حوش آن چیز ساده بررسی می کند . علی الظاهر یک سیستم فکری را پایه گذاری کرده . یا خود ماتریالیسم ، بلحاظ خودش یک چیز منسجم است ، جهان ، جز ماده در حال حرکت نیست ، در آن بحث شده ، ماده

اینچنین است ، حرکتها در آن تشریح شده و گفته شده و یک سیستمی خلاصه ارائه شده ، یک سیستمی که اجزاء آن باهم دیگر پیوستگی دارند توجه کنید ، که این پیوستگی دلیلش این است که اگر یک جابجایی ، یک آجر را بخواهی بیرون بکشی ، میریزد . یاد رمورد مساله حیات ، و تبیین و تشریح آن یک دیدگاهی وجود داشت . دیدگاه مکانیکی راجع به تبیین حیات که همیشه آشنا هستید . یعنی می خواست تمام سوالهای راجع به حیات را با فرمولهای شیمیایی پاسخ دهد موجود زنده اینچنین تغذیه میکند ، فلان ملکول میسوزد ، کربن میسوزد ، هیدروژن میسوزد ، از آنها انرژی تولید میشود ، این انرژی صرف حرکت انسان می شود . خیالی چیزهای دیگر هم - هست و یک دیدگاه منسجم هم هست .

یاد رمورد تبیین انسان ، نظرگاه منسجم فرویدی می آید و مساله را بصورت تشریح و تبیین انسان بر پایه غرائز جنسی اش و . . . بررسی می کند . علی الظاهر همه حرکتها را از بچگی می خواهد تبیین کند تا موقع مرگ . و خود ، وقتی که بخودش - نگاه میکند این فرمول ساده ، مثلا $F=MA$ را می گیرد و همه چیز را تشریح می کند . این سیستمهای منسجم بلحاظ برونی .

یک نوع این سیستمها هم هست که اینها در هم رفته و با اصطلاح التقاطی هستند . یعنی چه ؟ یعنی یک دریافت منسجم با یک دریافت منسجم دیگر قاطی میشود ، یا چندان تا . ببینید در التقاط

مساله يك درك ساده نيست، مساله آن چهارچوب و آن اصول است
كه درهم مي رود. مثالهائي در كتابهاي فلسفي مي زنند. مثلاً ميگويند
در يافت پوزيتيو يستي، در يافت تجربه گرائي بايك در يافت ديگره
مربوط به نفي تجربه گرائي است، درهم است.

ما تقريباً اليسم، چهارچوبش يا ايد فاليسم درهم برود، آنكه جهان
را با آن تبين هاي خاص فقط مي گويد: جز ماده در حال حركت نيست
و آنكسي كه مي گويد: جز ايد ه نيست، اينها درهم برود، يعنسي
چهارچوب اين، خرد بشود و چهارچوب آنها خرد بشود. اينرا
التقاط مي گويند. درهم و برهم بودن سيستم اندیشه ها و ياد درهم
و برهمي سيستم بدن اينكه دريد گاه از نقطه نظر هاي خاص و ريشه
- اي و اصولي برخوردار باشد، كه البته اينچنين دريد گاههائي
معمولاً و عملاً تحليل مشخصي ندارند، برخوردارهاي آنها و گانه
است، سبك كارهاي آنها يكي به ميخ و يكي به نعل زدن است.
اين سبك برخوردار از درون آن بيرون مي آيد، كه چون اين ايد شو-
لوزي هر بخش يكجا عمل مي كند، مثل آدمي كه در بطن خودش دو
گرايش متضاد داشته باشد، يكي وابستگي و يكي و ارستگي، در مراحل
مختلف زندگيش هر كدام يك موقع عمل مي كند.

اين مساله التقاط را چون مستقلاً هم بحث خواهيم كرد فعلاً
فقط بعنوان يك سيستم بيان كردم. آنجا مثال زدیم در سيستمهاي
منسجم بلحاظ دروني كه به عقیده ما به لحاظ بيروني، انطباق -

نداشتند. مثلاً دیدگاه بطلمیوس بلحاظ داخلی منسجم است ولی وقتی میخواهد با جهان بیرون برخورد کند، درست در نمی‌آید. سیستمهای التقاطی چه؟ سیستمهای التقاطی مثالشان چیست؟ مثل خود مارکسیسم نه ماتریالیسم، مثل دیدگاههای طبقات و عناصری که بین نفی استثمار و نفی نکردنش گیر کرده‌اند در زمان ما خیلی از دریافتهای مذهبی یک چنین فرصت‌ها به خودش گرفته‌است. گاهی دم از نفی استثمار میزند، گاهی در عمل حضور سرمایه‌داری را هم جایز می‌داند. خوب، سومین نوع دیدگاه چه است؟ سومین نوع دیدگاه این است که بلحاظ داخلی انسجام دارد، ولی مسئله فقط به یک انسجام ساده در بطن خودش ختم نمیشود بلکه یک انطباق دینامیک و زنده با جهان خارج هم دارد. چه بنظر ما این خصوصیت فقط و فقط در توحید است.

نکته مهم و ظریف اینجا است که انسجام داخلی را با سادگی نباید اشتباه کرد، یک دیدگاه منسجم الزاماً یک دیدگاه ساده نیست بلکه غالباً و شاید با توجه به پیچیدگی هستی، حتماً یک دیدگاه پیچیده‌ای هم است. چون گفتیم ایدئولوژی و جهان بینی چیست؟ جهان بینی انسان یک بیان ذهنی و قراردادی نیست، دریافتی از کل هستی است. آیا هستی ساده است؟ که جهان بینی واقع‌گرا هم بتواند ساده باشد و بسا

يك فرمول حل بشود . اگر با چنین انتظاری ما با جهان بینی
 برخورد کنیم حتما دچار اشتباه می شویم ، اگر انتظار داشته
 باشیم در مقابل ماتریا لیسم که می گوید : جهان جز ماده در حال
 حرکت نیست منجم بیایم يك چیز دیگری ، يك فرمول دیگری بیرون
 بیاوریم که مثلا فرض کنید ، بقول عده ای جهان "رئال" نیست ، این
 حرف مفهومی ندارد . اگر من دنبال این می گردم ، دنبال بیان
 يك چیزی باشم ، يك چیز ساده ، يك فرمول مثل $F=Ma$ برخورد
 درست نیست . مثلا مساله حیات ، يك موقعی است که می خواهیم
 حیات را تشریح کنیم ، يك عدد آمدند گفتند : حیات همان فرمولهای
 فیزیکی و شیمیائی است . اینها مکانیستها بودند . ویتالئیستها هم
 با اصطلاح آنهایی که حیاتگرایی داشتند ، می چسبند با اینطرف ،
 ولی يك دیدگاه واقعا اگر خوب در عمق حیات فکر بکنیم ، آیا
 می توانیم منکر نقش کارکرد های فیزیکی و شیمیائی در حیات بشویم ؟
 نه . از آنطرف آیا می شود محدود کرد به مساله فیزیک و شیمی و حیات
 را همان فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیائی دانست ؟ باز هم نه .
 بنابراین الزاما ساده گری نیست که دلیل انسجام است ، ممکن
 است انسجام های پیچیده های هم باشد . اتفاقا گفتیم در این شق
 سوم جهان بینی ها ، دیدگاه توحیدی بدلیل اینکه می خواهد -
 واقعا منعکس کننده آن چیزی باشد که در هستی است ، پیچیدگی
 خاص خود شرا هم دارد . برای اینکه این مساله را بهتر باز کنیم ،

مثال‌های دیگری می‌زنیم، که اتفاقاً آن سوالی را که در ابتدا مطرح شده بود (مساله اعتقاد به تضاد) تا حدی شاید روشن بشود يك اتم، يك روزی بود، اتم را يك جزئی از ماده می‌دیدند که یکپارچه و غیرقابل شکافتن است. خوب، آن يك در ریافتی بود خیلی ساده و ذهن فرد خیلی آسان می‌گرفت، ماده را می‌شکافت و می‌رسید به يك جایی که يك جزئی از آن بیرون می‌آید. ولی امروز دانش - کشف کرده که در بطن يك اتم انواع و اقسام ذره‌های مثبت و منفی و خنثی و یابارها و عملکردها و انرژی پتانسیل‌های مختلف است ولی در عین حال يك اتم دارای يك وحدت هم هست، يك کل منسجم است، این کل منسجم در بطن خودش حاوی تضاد هم هست ولی جهت اصلیش در سمت وحدت است. این يك مثال است.

یاد در بطن تشکیلات يك سیستم اجتماعی، ممکن است که پایه گذاری بشود و در این پایه گذاری شدن خودش بیاید و - سانترالیزم، مرکزیت اعمال قدرت از بالا را بعنوان تنها اصل فرموله بپذیرد. من می‌گویم، رهبری می‌گوید، همه و همه باید گوش کنند. مثل سیستم دیکتاتوری که قبلاً وجود داشت، يك سیستم بوروکراتیک، اداره‌بازی بالا بود و همه چیز از آن بالاتر وین می‌شد. خوب، این يك سیستم، قانونش هم کاملاً مشخص است، کارها معلوم است به کجا برمی‌گردد. خیلی ساده، از آنطرف ممکن است يك سیستمی را ما پایه گذاری کنیم که دموکراسی کامل

باشد . باصطلاح ، یا هر ج و مرج ، آثار شیزم . دیگر فهم این دو سیستم خیلی آسان است . اعمال آنها در يك مدت کوتاه ، خیلی آسان است ولی سیستمهایی که پابرجا هستند ، واقعا با ذات انسان و با عملکرد يك حزب و يك تشکیلات سنخیت دارند . عملا سیستمهایی هستند که هم در آنها مرکزیت است و هم آزادی و دموکراسی . باصطلاح بآن می گویند : " سانترالیزم دموکراتیک " ، که همه شما با آن آشنا باشید . اصطلاح رایجی است ، مرکزیت و دموکراسی ، هر دو آن . شور و رهبری . ببینید ، این دو تا با هم در تضادند . در داخل سیستم ، دموکراسی می خواهد مرکزیت را نفی کند و مرکزیت می خواهد دموکراسی را نفی کند ، به لحاظ عملکرد خود بخودی آن . ولی بیرون آوردن يك رابطه ، يك اصل ، يك قانون صحیحی که بتواند ضامن تداوم حیات این سیستم باشد ، الزاما نمی شود یکطرفه ، يك بعدی ، یکجمله باشد .

و بسا در مورد انسان ، در يك دیدگاهی چون میدانند که حرکت انسان را عمدتاً يك دیدگاه آنها فقط نمیشناسد ، می داند ، يك دیدگاه سالها راده و اراده گرائی را مطرح می کند خوب ، اگر ما این فکر را ارائه کنیم که انسان حرکتش بر پایه آگاهیست ، هست فقط آنچه را که بفهمد عمل می کند خیلی ساده است . طی الظاهر در کتاب خیلی چیزها را می شود براین پایه حل و فصل کرد ، ولی در واقع امر ، اینطور نیست ، از آنطرف

هم ما بخواهیم کاملاً بر پایه اراده تبیین کنیم و اتفاقاً خیلی از
 دیدگاهها که پایه این طرف می افتند و یا با آن طرف، از همین
 عدم توانائی در درک پیچیدگی رابطه د و عامل پیچیده است.
 که وقتی با همدیگر و در کنار هم، قرار می گیرند چه طور وحدت پیدا
 می کنند، ناشی میشود. واقعاً یک انسان چیست؟ حرکتش
 چگونه است؟ فقط بر پایه اراده اش است؟ فقط بر پایه آگاهی
 است؟ اگر نیست چه رابطه نسجی بین این دو پارامتر و این
 دو عامل در حرکت انسان است؟ پیچ و مشکل قضایای ایدئو-
 لوژیک از همین جا بیرون می آید. اظهار نظرهای ساده اندیشا
 نه، مانند $F = M \cdot a$ در مورد مسائل، حل کننده نیست، درست
 مثل اینکه چیزی را بخواهیم بگوئیم فقط با مرکزیتش حل شود و
 یا از اول در یک آنارشیزمی راه بیفتد، یا اینکه ما نتوانیم بهدیریم
 که چه طور یک اتم می تواند هم دارای انسجام باشد هم بارهای
 مختلف در آن باشد. در این زمینه، مثالهای زیادی می توان
 زد: حیات، انسان، تاریخ و مسائلی از این قبیل.
 اینجا است که برمی گردیم باین دیدگاه، معنی آیه هائی را
 که دفعه پیش گفتیم خوب می توانید بفهمید که وقتی ادعا می کنیم
 شق سوم دیدگاههای ایدئولوژی که فقط یکی و دو تا هم نیست،
 در طول تاریخ اگر اینطور شناخته شود، واقعاً یک دریافت صحیحی
 است.

يك ايد ثلوثی بديك روح ويايك هسته وجوهر، هست كه بالآخره
در بلبشوی این دیدگاههای متفاوت رشد میکند، پیش میروند
وبالا خیره پیروز میشود.

۳۴ اسلام بعلو ولا یعلی علیه " چرا؟ " تبارك الذی بیده
الملك وهو طی كل شی قدیر " آیات اول سوره طه را كه خواندم
" الذی خلق الموت والحیاه لیبلوكم ایكم احسن عملا وهو العزیز
الغفور، الذی خلق سبع سموات طباقا ما ترى فی خلق الرحمن
من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر كرتین
ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر " آیات اول را دفعه پیش گفتم
بر میگردم بعد وسأیه آخرش، " ما ترى فی خلق الرحمن من تفاوت
فارجع . . . "

درك توحید میگوید تود در جهان، تناقضی بینی: معمد
خود قرآن توجه دارد كه این انسان با محدودیتهای خودش
ممکن است پدیده های گوناگون را ببیند، با تم نگاه كند ببیند
بارهای متفاوتی است، وحدتش را نتواند ببیند، در بطن يك
انسان، تقوا و فجور را ببیند، گرایشهای متفاوت و تضادها را —
ببیند، وحدتها را نتواند ببیند اراده و آگاهی را ببیند و بسی
نتواند ببیند كه این تفاوتها و تناقضهای را كه می بیند، چگونه
باید حل كند. میگوید: اگر نتوانستی تحلیل كسی، فكر نکن كه
جهان تو، جهان متناقصی است، این دیدگاه توست كه
درست درك نكرده، مواظب باشیم كه با این بحث، این طرف

و آن طرف پناهنبریم ، که فقط با گفتن ماده و فعل انفعالات -
 شیمائی و گفتن اید ، با اصطلاح آنها (که این تقسیم بند بهیسا
 خودش تا چه حد درست است ؟) مثلا بخواهی یکطرفه اش
 کسی . " فارجع البصر " ، یک مقدار به پیشات رجوع کن ،
 تعمق کن با حوصله با مسئله برخورد کن ، " هل تری من فطور " ^۱
 ببین باز هم تناقض می بینی ، باز قرآن فکر میکند و مطمئن است
 و واقعا هم همینطور است که امکان ندارد و باره چنین سائلسی
 پیش آید ، بعد از مدتی در جریان برخورد دیدگاهها جهان
 هستی ، " فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کترین
 ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر " ، و باره بروید دیدگاهت
 بفحور برخورد ، بهسبک تحلیلنگاه کن تا بتوانی مسئله را -
 درک کنی ، بلحاظ تاریخی و مقطعی بتدریج دیدگاهت منسجم
 میشود .

پس در این بخش قبل از اینست که آن را خلاصه کم ، در ابتدا
 آیه اول را اشاره کم که در چه رابطه ای خواندم : " افلا بتدبرون
 القرآن ولو کان من عند غیر اللهلوجد وافیه اختلافا کثیرا " ^۲
 آن آیات تبارک مال هستی ، میگوید بروید در قرآن فکر
 کنید ، تدبر کنید ، معنی مفاہیمش را بفهمید ، آنوقت متوجه
 میشوید که این اید تلویزی اگر که جز از جانب خدا و مبتنی بر
 دیدگاه وحی بود حتما در آن تضاد بود ، حتما التقاطی بود

آمیزه‌ای از چارچوبهای درست و غلط ، ولی باز هم تکیه میکنم
اگر يك جهان بینی ، انعکاسی از واقعیت موجود باشد نباید
انتظار داشته باشیم ساده باشد ، البته باید منسجم باشد ولی
الزاماً نباید ساده باشد و اتفاقاً باید انتظار پیچیدگیش را داشته
باشیم .

پس بطور خلاصه در این قسمت دیدگاه‌ها را تقسیم کردم ،
دیدگاه‌هایی که بلحاظ داخلی منسجم و بلحاظ برخورد بسا
جهان بیرون دچار اشکال میشود مثل سبک برخورد بطنمیو^{سی}
دیدگاه‌هایی که بلحاظ داخلی غیر منسجم هستند ، بخشهای
درست و نادرست دارند (دیدگاه‌های التقاطی) و يك
دیدگاه تاریخی ، فقط يك دیدگاه آنها توحید که طبرغرام
پیچیدگی داخلی اش انسجام دارد و با جهان هستی ، بسا
آنچه واقعا هست در تمام ابعادش انطباق دارد .

و - بخش آخر بحث امروز ، سرنوشت هر يك از این سیستم

- ها است ، این سیستم‌ها چه سرنوشتی دارند ؟

دیدگاه ها و جهان بینی هائی که در تن و بین آن در داخل
اتاق عمدتاً منصف از آنچه در هستی وجود دارد ، فرد یا گروهی
آمده ، نشست و يك سری فرمولهائی را بیرون آورد از چند نمونه
جزئی و بعد این را شروع کرده به تعمیم دادن ، اینها انسجام

داخلی دارند ولی بسرعت در برخورد با واقعیت‌های جهان
 فروریز میکنند. درست مثل اینکه لحاظ حال ما می‌خواهیم چیز
 را بشکیم، نمیدانیم پدیده‌های را که می‌خواهیم بشکیم چه ماهیتی
 دارد مثل اینکه با چیز شیشه‌ای بخواهیم دیوار را بشکیم ممکن
 است يك جام بلوری خیلی منسجم و مرتب باشد ولی در برخورد،
 فروریز میکند، این دیدگاه‌ها هر جا می‌خواهد وارد عمل شود —
 مسائل را حل کند، میماند، دیدگاه بطلیموس، دریافت فروری
 در مورد انسان تحلیلهائی کرده بود که طی الظاهر خیلی هم
 بهم ربط داشت ولی آنجائیکه روانشناسان و جامعه‌شناسان،
 آمدند این دیدگاه‌ها را در عمل پیاده کنند برپایه‌اش يك انسانی
 را که مثلا دارای نارسائیهای روانی بود، معالجه کنند، دیدند
 نمیشود وجود انسان ابعاد گوناگونی دارد و فقط با این يك عقده
 ادیب و غیره و ذالک نمیشود مسئله را حل و فصل کرد یا دیدگاه‌های
 بطلیموسی در برخورد جریان با عمل آنجائیکه می‌خواست بطورریز
 مسائل را تحلیل کند پدیده‌های را که اتفاق می‌افتد با واقعیت
 دارد برخورد میکند، فروریز میکند چون منسجم هست ولی این
 انسجامش، يك انسجام ذهنی است نه واقعی و عینی، همینطور
 در وطن اداره کردن سیستم‌های اجتماعی، ایدئولوژیها و سبک
 برخورد هائیکه وجود دارد، دریافت‌هائیکه میکند روابطی را در
 جامعه حاکم کند مثلا در دریافتش، مسئله بقا مالکیت (فرم

خاصش که باید ازین برود (مسئله وجود طبقات و استعمار را قبول دارد بلحاظ تاریخی که می‌رود مسائل جامعه را حل کند در آن میماند و ضعف خودش را در عمل نشان می‌دهد یا راجع به تحلیل یک موجود زنده ، فقط روی فیزیک و شیمی یک چارچوب کشیدند ، خوب در عمل میبینند که در بسیاری از جاها نمی‌تواند مسائل را حل کند ، از خیلی چیزها عاجز میماند و فروریز میکند پس سیستمهایی که بلحاظ داخلی منسجم هستند ولی این انسجامشان یک انسجام ذهنی و ساده و فرموله شده است در برخورد با جهان خارج فروریز میکند . حال سیستمهای التقاطی ، سیستمهای فکری و نظری که التقاطی هستند اینها چه میشوند ؟ اینها بدلیل اینکه مثل آن قبلی ها انسجام ندارند با هم بودن و جمع و جور شدن اجزاء آنها همیشه مبتنی بر ذهنیت نیست بلکه بخشهایی نیز در آن هست که واقعی است ، اینها در برخورد با واقعیتهای جهان خارج تجزیه میشوند ، دوشقه میشوند ، از هم دور میشوند و غالباً هم هر دوشقه ، بسوی حرکت میکنند که مسیر صحیح نیست مخصوصاً در رابطه با دافع اشون ، و نمیتوانند در طولانی مدت ، حل کننده مسائل تاریخی یا علمی باشند) اگر که دیدگاهشان مشخصاً مربوط به مسائل علمی و مادی و فیزیک و شیمی و غیره باشند . مثالهای اجتماعی زیادی میشود

زد. مثلا احزابی که این چنین بودند در يك مرحله بگذرند
در قسمت شدند و این در قسمت و هر کدام در قیقا ماهیت خاص
خودش را که در بنش داشت جدا کرد و کنار رفت و هر کدام راه خاص
خودشان را رفتند (چون احزاب و سازمانهای گوناگون در
جریان حرکتشان انحراف، اشکال، تصفیه و انشعاب، همفاس
پیش میاید. تاریخ احزاب گوناگون را مطالعه کنید، چه
آنهايکه بر پایه دیدگاههای توحیدی مبارزه کردند و چه آنهايکه
بر پایه دیدگاههای دیگر، مثل مارکسیستها، اینها در هر مرحله
از این مسائل برایشان پیش آمد) "۱"

این سرنوشت دیدگاههای التقاطی میباشد. روی این
نظریه تجزیه پذیری الزامی دیدگاههای التقاطی از این نظر
تکیه میکنم که واقعات توجه کنید اگر يك سازمان یا حزبی، خود
در بررسیهای عمیق ایدئولوژیکش دقت کند و اگر خواستار وحدت
خودش باشد و اگر فکر کند که وحدت ایدئولوژیک بشابه اساسی
ترین سرمایه اش است، اتفاقا خودش باید بخوبی در مقابل
التقاط حساس باشد مخصوصا اگر دیدگاه عمیق و همه جانبه ای
نسبت به مسائل اجتماعی و اقتصادی داشته باشد.

و اما جریان توحیدی: سومین شکل، آنهايکه انسجام

"۱" - این پراگماتیک توضیح است بمنظور اینکه یادآوری شود

هر نوع انشعاب یا انحراف، الزامناشی از التقاط مکتبی نیست.

داخلی دیدگاهش ناشی از يك فرمول نیست ، آن دیدگاهی که خودش را فقط با گفتن اینکه " جهان ، ماده در حال حرکت است " خلاص نکرده یا از آن طرف ، آن دیدگاهی که مثل خود هستی ، پیچیده است ابعاد و اجزاء گوناگونی دارد ، این دیدگاه هر شد میکند . در برخورد با واقعیت‌های جهان خارج اگر هم اجزاء غیر اصولی (نه در اصول) برداشتهای ذهنی که ناشی از کمبود توان انسان محدود ، در برداشت از توحید است ، وجود داشته باشد ، پهلوده میشود ، تصفیه میشود قسمت های ذهنیش بنگار می‌رود و عینیت جایش را میگیرد . این پهلوده شدن از اطرافش هست ، از يك طرف هم نیست ، آنها را کنار میزند و بتدریج مرتبا خودش منسجمتر میشود کما اینکه نکته بسیار عجیب راجع به سازمان مجاهدین این بود . چیزی که داخل سازمان ، بخوبی میشود لمس کرد ، بعد از ضربه اهورتونیستم چپ‌نما و بدنبالش ، ضربه راست ، این ضربه‌ها بقول عرفات نه تنها ما را نمیراند بلکه خودش زامن رشد هر چه بیشتر ما شد یعنی انسجام و وحدت ایدئولوژیک بیشتری به ما داد و این اصلیترین سرمایه ماست که الان به توان آن با هر موج سیاسی برخورد میکنیم که اگر نباشد ، این امواج سیاسی ، داخل سازمان را بهم میریزد و تضادها را در داخل آن رشد میدهد ، اگر این وحدت ایدئولوژیک نباشد .

کسانیکه بگونه‌ای در کار تشکیلاتی بودند، دقت داشتند و از نزدیک لمس کرده‌اند بخوبی میفهمند من چه میگویم یعنی اگر قرار باشد در یک تشکیلات، وحدت و انسجام ایدئولوژیک نباشد با پدیده‌های گوناگون که پیش می‌آید مخصوصاً، نه در فازهایی، پیروزی‌های مستمر در فاز فشارهای مکرر، این سازمان دچار تلاطم میشود و قدرت برخوردش را با مسائل بیرونی از دست میدهد. بعد از ضربه‌های پورتونیستهای چپ‌نما، بزرگترین بهره‌ما و بزرگترین سرمایه‌ما در این مرحله، وحدت ایدئولوژیک سیاسی است و تشکیلاتی در سایه تجارب و دستاوردهای بسیار زیادی که چه در زمینه مسئله ایدئولوژی و چه در زمینه مسائل سیاسی به دست آوردیم، این به لحاظ مقطعی هرکس که خودش را برساند و به اندازه وسع و توانش واقعا از سرچشمه گوارای جهانبینی واقع‌گرا در مفهوم عمیق کلمه‌اش برخورد ارگند (و ارتوی من عذب فرات سهلت‌له موارد فشرده نه‌لا و سلگ سببلا جدا، بخشی از خطبه ۸۶) سیراب شدن و یا چشیدن و برخورد ارشدن از یک سرمشاق رئالیستی و واقع‌گرایانه به مفهوم واقعی کلمه در تمام ابعاد وجود آنرا چشیدن و با آن حرکت کردن و گام در راهش نهادن، این محصول کارش بوده و به لحاظ تاریخی این جهانبینی توحید که فقط بهمین دلیل یکبار هم به آن اشاره کردم، زنده مانده

و خواهد ماند . تاریخ را نگاه کنید این در حقیقت اثبات شدن
 خدا در عمل است نه در جریان يك بحث ، البته بحث هم
 لازم است ولی در عین حال ، این تاریخ است که ثابت میکند
 ایدئولوژی که در آن اعتقاد به خدا وجود دارد ، ایدئولوژی
 واقع گرایانه است علی وقتی میگوید : "عمیت عین لاتریک" کورساد
 چشمی که ترا نمی بیند ، من فکر میکنم علاوه بر بعد هستی
 شناسانه اش علی به دلیل این هست که عمیقاً با برخورداری از
 دیدگاه توحیدی چه در جریان عمل انقلاب اسلام چه در تاریخ
 توحید به خوبی اینرا می بیند که چطور در تاریخ این ایدئولوژی
 هست که با همه بالا و پائینبهایش ، با همه نارسائی هائی
 که دیگران میخواهند به آن تحمیل کنند با همه برخورد هایش
 زنده می ماند . با این بحثی که من کردم ، اگر يك دیدگاهسی ،
 واقعا يك دیدگاه واقع گرایانه نباشد ، اگر اعتقاد به خدا يك
 اعتقاد عمیق اصیل نبود ، این سلسله زنجیرهای عناصر موحد
 که اتفاقاً در همه مراحل تاریخ ، در نوك پسیگان برخورد بسا
 مسائل خلقها ، با مبارزه توده ها بودند ، مشکلات را حل کردند
 و به مشابه يك کل منسجم ، توده ها را سعی کردند که از -
 استضعاف نجات دهند ، اگر خدا واقعی نبود در جریان عمل ،
 این ایدئولوژی محکوم به متلاشی شدن بود ، ایدئولوژی که خودش
 صریحاً اعلام میکند و صریحاً بیان میکند که ذات و جوهر دریافت

دیدگاه توحیدی طی رجم اسمهای متفاوتی که پیامبران داشتند یکی است " لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا واليك المصير " این نارسائیهها را باید اصلاح کرد غفران از جانب خدا ولی انبیا و رسل ، همه جوهر برداشتشان یکیست . یکروح در کل ، این کالبد را زنده نگه میدارد . لانفرق بین احد من رسله " در جریان عمل خدا ثابت میشود اینجسور ، و این نمیشود مگر اینکه دیدگاه توحید واقعا پیشروترین و مترقی ترین و باصطلاح روز ، چپ ترین (نه در مفهوم چپ زدن و چپ روی) یعنی پیشتازترین در مسیر تکامل ، از همه بهتر و از همه زودتر و قبل از همه مراحل آینده را پیشبینی کند و مسائل آینده را بخواهد حل کند ، این فقط توحید است که انسجام داخلیش ، نه يك انسجام ذهنی بلکه انسجام عینی و پیچیده است ، گرچه درك این انسجام احتیاج به صلاحیت زیادی دارد ، چه اگر ساده با آن برخورد کسی اتفاقا اشتباه مینموی ولی انسجام آن ، انسجام عینی است . میگویند که وجود ماده را در جهان قبول داریم و قوانینی را هم که بر آن حاکم است قبول داریم و به این ترتیب خودش را خلاص نمیکند که همه چیز را ذهنی و فکری ببینند و خودش را راحت بکند ولی از آنطرف هم جهان را وجود را محدود به ماده نمی بینند ، ابعاد دیگر وجود و هستی را می بینند و جای آنرا پیدا میکند ،

نماید یک دفعه روی هرچیز که با سم علم ارائه میشود خط بکشد
 و یک نوع دافعه در بطنش نسبت به علم بوجود بیاورد و دلخوشی
 و خوشحالیش آن جایی باشد که دانشمند آن از حل مسائل
 عاجز مانند ، خوب ، برویم جشن بگیریم . این دافعه غریزی
 از کجا بیرون میآید ؟ از آنجا که واقعا در درون فکرش خیال
 میکند که متخاصم پیشرفت علم است و از آنطرف نمیآید فکر کند
 که فقط و فقط داده های محدود زمان خودش باید چهارچوب
 دیدگاهش را مشخص کند و بعد فکر کند که این دیدگاه غلطی
 است ، واقعا مرز صحیح دانش را با مکتب توحید پیدا میکند .
 اگر چه این مشکل است ، اگر چه رسیدن به یک چنین انسجامی
 بالا و پائینهای زیادی دارد ولی چه چیز خوبی هست که
 برای رسیدن به آن نباید زحمت کشید ؟ این دیدگاه هست که
 دیگر خودش را وقتی میخواهد پاک کند از هر طرف میخواهد
 آلودگیهایش را کنار بکشد ، اگر مواظب التقاط است که بایست
 باشد و حتما باید باشد و هماین بحثها سراین است که
 این مسئله باز شود . مواظب هست که بسادگی ممکن است
 از دیگر ایدئولوژی التقاطی یعنی دیدگاه چیزی که به اسم
 اسلام ارائه میشود که چیزهای صحیحی ممکن است در آن باشد
 ولی خیلی غلط است در آن ، دانش را بگیرد که خیلی ساده
 هم ممکن است از این نقطه ضربه بخورد .

" ویری الذین اوتوا العلم الذی انزل الیک من ربک هو الحق و یهدی الی صراط العزیز الحمید "

" هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلہ و کفی باللہ شهیدا "

این پیروزی که اشاره میشد و بارها و بارها را بدیوژنی صریحا ادعا میشود که این هست و خواهد بود این جوهر باقی است ، رشد میکند و پیش می‌رود .

" لیظهره علی الدین کلہ و کفی باللہ شهیدا " را امکان ندارد بفهمیم مگر اینکه ایدئولوژی توحیدی را اینطور درک کنیم نه دنبال یک ساده کردن ، فقط با ساده شدن ، خوشحال نشوید انطباق عینی آن ، یک کتابی را ، یک دریافت ایدئولوژیکی را وقتی میخواهیم بخوانیم اگر به ایدئولوژی خودمان اعتقاد داریم اگر به آن علاقه داریم اگر به آن عشق می‌ورزیم ، بیاییم واقعا این شرط را که این کتاب (کتاب آفرینش) با این کتاب (ایدئو- لژی) آیا این دو تا انطباق دارند ، مورد بررسی قرار دهیم انسجام ذاتی کافی نیست ، انسجام آن در رابطه با جهان خارج و در رابطه با هستی ، تاریخ ، و انسان مطرح است و بدین ترتیب ما معتقدیم که جریان عمل تاریخی و اجتماعی در حرکت مستمر و طولانی فقط و فقط ، یک ایدئولوژی را باقی خواهد گذاشت : اسلام و یک جهانبینی : توحید ، و فقط

و فقط آن جامعه عاری از استعمار و طبقات امت واحد های
است که ایدئولوژی توحیدی ارائه میکند و فقط و فقط يك
ایدئولوژی در آن جامعه حاکم است، آن جامعه نهائسی
آنها توحید، آنها اسلام و يك جهان بینی یعنی جهان بینی
توحیدی با ذات توحیدی خودش قادر است که توحید
اجتماعی متحقق بکند و سایر ایدئولوژیها در حرکت طولانی
خود اگرچه در مقاطعی مسائلی را حل میکنند که از این نظر
خوب و قابل اعتراض و مشکلاتی و بارهائی را از دست توده ها
بر میدارند، فقر و غیره آنها را از بین میبرند که دیدگاه واقع
گرای توحید نمیتواند آنها را از ذهن خودش دور کند چرا که
آنجا همانجائی است که تبه آن تبه تبه توحید ساقید شده
و به گونه ای خیرخواه توده ها شدند ولی در کارش این هم
را ادعا میکند و تاریخ نشان میدهد و در عمل ثابت شده
که در نهایت، يك جامعه جهانی و يك ایدئولوژی و يك
جهان بینی است واحد: اسلام و توحید.

موفق باشید

غلطنامه جلسه پنجم سخنرانی

۱- در صفحه ۶۱ سطر ۴ پس از کلمه " دستمیزاد " عبارت زیر اضافه شود :

" این اپورتونیست، که نقابش را انداخت ، انطرف هم میگفت : دستمیزاد "

۲- در صفحه ۷۶، سطر ۱۶ پس از کلمه " ناسیونالیستی " عبارت زیر اضافه شود :

" هم دقیقاً مترقی باشد ، ولی بشرطی که بفهمد تا یک محدوده ای (مثلاً

تا حضور نیروهای اشغالگر) نقتران میتواند مفید و موثر باشد . اگر بخواهد بسا

الگوهای ناسیونالیستی فرمول "

۳- در صفحه ۷۳ سطر ۱۸ پس از کلمه " چارچوبی " عبارت زیر اضافه شود :

" در مقوله تکامل کشف شده است ، نه ، این سیر تاریخ دانتراست ، جلوسوی

این یکی موضع گرفتی ، آن دیگری را چکار خواهی کرد ؟ اشکال نه در توجیهی

انسان است ، در واقعیت ، از آن چارچوبی "

متن سخنرانی جلسه پنجم :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با درود به روان شهدای ۴ خرداد و بنیانگذاران سازمان
مجاهدین خلق ایران آغازگران تلاشی بزرگ برای برخورد مکتبی
با انقلاب، تهدیدکنندگان اصلی امپریالیسم، در سایه گسترش
دیدگاه مکتبی از اسلام و کسانی که درست به همین دلیل، به
دلیل اینگونه برخورد با مکتب بدست عمال امپریالیسم آمریکا
و دقیقاً در ابتدای ورود یکی از سردمداران امپریالیسم، به
شهادت رسیدند و چه بجا که بحث ما در دفاع یا تبیین دیدگاه
ایدئولوژیک سازمان و زدودن دریا فتهای غیر اصولی و قضاوتهای
اشتباه نسبت به این ایدئولوژی در چنین شرایطی انجام گیرد.
"یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم..."

آیات ۷ - ۶ - ۵ حج

ترجمه: ای مردم اگر در برانگیختن نهایی و قیامت شک
دارید پس اندیشه کنید در این جریان که ما شما را ابتدا از
خاک آفریدیم و ادامه مراحل آفرینش شما گامهای زیر بود:
نطفه و مرحله بعد علقه و خون بسته و سپس بگونه گوشه
جویده با آفرینش تمام و ناتمام تا برایتان مسائل را روشن
کنیم و توجه کنید که در رحم آنچه خواهیم این پدیده را با

اجل مشخص متوقف میکنیم. در مرحله بعدیگونه طفلی از رحم خارجتان میکنیم، تا در گام بعدی، به نهایت قوت ارتقاء یابید، در اینجا است که عده‌ای می‌میرند و گروه دیگر تا عمرهای بس طولانی زنده میمانند، بگونه‌ای که دیگر بار چون طفل، از درک مسائل عاجز میشوند. و نیز به جریان دیگری که در طبیعت میگذرد توجه کنید، زمین پژمرده آنگاه که بر آن آب نازل کنیم، تکان بخورد و رشد کند، و از هر جفتی گلی زیبا بیرون آید و این از آن روست که خداوند حق است و او می‌میراند، و او بر هر چیزی تواناست و بدون شک در قیامت و تحقق آن جای تردید نیست و خدا هر که را در گورها خفته‌اند، بر میانگیزد، وزنده میکند. امروز قسمت دوم، از بحث مربوط به مقوله التقاط را انجام میدهم. ولی قبل از اینکه بحث را شروع کنیم، یک تذکر کوچک نیز در مورد انتشارات سازمان بدهم. کتابها و جزوه‌هایی که مستمرا چاپ میشود و در اختیار خواهران و برادران برای بررسی و مطالعه گذاشته میشود، این کتابها در حقیقت کتابهای منعکس‌کننده نظرات و آموزشهای درون سازمان است. محصول سالها کار فشرده ایدئولوژیک - سیاسی تشکیلاتی، مشکل این کتابها عمدتاً ناشی از طرز بیان، یا شکل بیان نیست، بلکه فرهنگی که در بطنش نهفته، این مشکل را ایجاد میکند، به همین علت چون این کتابها آموزشی هستند، اولاً

انتشارشان سلسله مراتبی دارد، گام‌بگام است و از مسائل
اصولی در زمینه تشکیلاتی - ایدئولوژیک و سیاسی شروع به
انتشار نموده‌اند. اگر بخواهید این مطالعات را دنبال کنید
باید به همین ترتیب اینها را گام‌بگام مطالعه کنید، و مخصوصاً
چون اینها مقاله و یا سخنرانی نیستند، و کتاب آموزشی‌اند
از یک‌بار و دوبار خواندن آنها احياناً اگر مشکلات برایمان
باقی بماند، نباید خسته شویم. چون گاهی هرکدام از اینها
در داخل سازمان دو ماه یا سه ماه یا بیشتر یا کمتر، برای
آموزش وقت صرف می‌شود. و اما بحث امروزان:

سازماندهی بحث به این ترتیب است که، بحث را به سه
بخش تقسیم کرده‌ایم، که هر بخشی خودش تیتراژی دارد.

بخش اول که بخش مقدماتی است، طبق معمول نگاهی به
گذشته و تعریف مجدد التقاط. مقدمه دوم یک تذکر ساده، در
مورد ضربه اپورتونیستها،

بخش دوم چرا مارکسیسم و مذهب شرکت‌آلود رایج، ایدئولو
ژی سازمان را التقاطی می‌بینند. و آیا مارکسیسم خود یک ایدئولو
ژی یکدست بری از التقاط است؟

قسمت دوم از بخش دوم - وفاداری به چهارچوب، محک سنجش
التقاطی بودن یک سیستم نظریست.

بخش سوم چگونگی برخورد (البته بطور کلی) توحید با مسئله
و کلید حل آن، که خود تقسیم می‌شود به:

۱ - اصولا این برخورد پویا با توحید، برای چه کسانی مطرح میشود؟

۲ - نگرش یک بعدی به مطلق و نسبی، نمیتواند توحیدی باشد.

(طرح مشکل)

۳ - رسالت توحید - درک نسبی در دامن مطلق .

۴ - آیا این نوع برداشت، با روح توحید تناسب دارد و میتواند کلید دریافتهای را به ما بدهد؟

پس برای اینکه این مسئله روشن بشود، طرح کل بحث، یک مقدمه است که جنبه فرعی دارد. دوم، نگاه به ایدئولوژی هائسی که از مواضع خاص خودشان به ایدئولوژی سازمان التقاطی میگویند، و قسمت سوم، برخورد توحید چگونه باید باشد که در عین اینکه ما پدیده‌های مادی را که در اطرافمان است میبینیم در عین حال فقط در دامن برخورد بانسبی‌ها نیفتیم.

البته اذعان میکنیم که یک چنین بحثی، دقیقا باید در

چهارچوب مستقل آموزشی ایدئولوژیک سازمان مورد بحث قرار گیرد و امیدواریم انشاء الله با پیش رفتن گام‌به‌گام انتشارات و مخصوصا انتشار پیدا کردن دیدگاه سازمان در مسأله وجود، که محل اصلی بحث راجع به مقوله التقاط است، سازمان موفق شود در این زمینه کاری را که از دستش برمیآید، در روشنگری انجام دهد و یا صحبت‌هایی، کلاس‌هایی برای بحث‌های گسترده

ایدئولوژیک و تدریس ایدئولوژی، پرداختن به مسئله ایدئولوژی و زیبا و مسئله وجود، ولی ما طبیعتاً در بحث تاریخچه سازمان نمیتوانستیم منتظر بشویم. برای اینکه این بحث کامل انجام بگیرد، من تلاش میکنم تا آنجا فیکه در توان مجموع نشستم آن هست، یک طرحی، یک نقطه ورودی، یک آغازی را در این زمینه معرفی بکنم و حتی الامکان از بخشهای فرعی بطور خلاصه میگذرم.

بخش اول :

مقدمه : ما در گذشته بطور خلاصه بعد از بررسی تعریف جهانی و ایدئولوژی و ذکر نقش ایدئولوژی در تنظیم رابطه انسان با خودش، با جامعه و با هستی، سیستمهای فکری و نظری را به سه دسته تقسیم کردیم. سیستمهایی که به لحاظ درونی منسجم بودند ولی در برخورد با خارج، انسجامشان به دلیل ذهنیت از بین میرفت. مثال : برداشتهای بطلیموسی، برداشتهای ماتریالیستی (اگر بخواهد به چهارچوبش وفادار بماند)، دریافتهای مکانیکی از حیات و مثالهای دیگر.

سیستمهای نوع دوم سیستمهای التقاطی فکری بودند، که بنا بر تعریف گفتیم، دچار آشفتگی در سیستم نظری هستند، سیستم نظریشان با آشفتگی همراه است و چهارچوب مشخص یکدستی (ذهنی یا عینی) ندارند. و دیدگاه سوم توحید، با یکدستی و انسجام کامل به لحاظ درونی و پویایی در برخورد با واقعیت

های هستی، جامعه و انسان. این خلاصه بحث گذشته مان بود.

در بخش مقدمه بعد از نگاه به گذشته، یک تذکر می خواستم بدهم. این تذکر از سوالهایی که خواهران و برادران نوشته اند و بمن داده اند، ضرورت بحثش مشخص شد. من در این سوالها کمتر دیده ام که یک نقدی با توجه به ریشه های فکری سازمان بطور دقیق در زمینه التقاط ارائه شود. حتی تسوی کتابها و نوشته هایی که با ایدئولوژی سازمان این چنین برخورد کرده اند یعنی این اظهار نظر که اگر ایدئولوژی سازمان التقاطی است بچه دلیل بلحاظ خود ایدئولوژی کجایش التقاطی است؟ غالباً از ضربه اپورتونیستی چپ نما در سال ۵۴ نمونه می آورند و میگویند اگر التقاطی نبود پس چرا از درون سازمان آنها بیرون آمدند (اپورتونیست های چپ نما) که چهارچوب فلسفی اشان ماتریالیستی است. مسئله ای که باید اشاره کنم اینست که دیدگاه های مکتبی و مخصوصاً توحید هم با پیچیدگی اش انحرافات و ضربه هایی که سرراش هست از محتویش ناشی نمیشود (اگر دیدگاهش توحیدی باشد) یعنی بدلیل اینکه مسنده ای از بطن سازمان مجاهدین با چهارچوب فلسفی ماتریالیسم آن ضربه را به سازمان زدند این انحرافی که شکل گرفته این دلیل بر این نمیشود که این ذاتی ایدئولوژی سازمان باشد. چرا خیلی جاها ما دیدیم، مثلاً بعد از خود پیامبر در دریافت های

سلامی چقدر اشکال پیش آمده (غیلبی نزدیک به خود پیامبر) چنان انحراف میشود که بقول خود حضرت علی :

" الا و ان الخطایا خیل شمس " مثل یک شتر سرکشی پیش رفته و فرم جدیدی از اندیشه و باسب اسلام ارائه کرده باشی اینست و فرم تاریخی و اجتماعی که ما دیدیم. امکان شکل گیری انواع انحرافات در مسیر پویای مبارزات مکتبی وجود دارد و این ویژه سازمان مجاهدین نیست و ما بدلیل صرف این انحراف نمیتوانیم بدون بررسی ریشه های مسأله و ایدئولوژی بگوئیم التقاطی بوده انحراف بدلیل گوناگونی و نقاط ضعف گوناگونی است که بوجود می آید. نقاط ضعفش که به هیچ عنوان در مقام تبرئه سازمان یا گذشتن ساده از روی آن نیستیم. برجاییش وقتی سال ۵۴ را تحلیل میکنیم نقصها و اشکالات داخلی سازمان مجاهدین که به لحاظ داخلی زمینه ها را آماده کرد، برای تحلیل این انحراف و این ضربه بیان میکنم.

بنابراین تا حد امکان از تحلیلهای خود بخودی نسبت به این مسأله دوری کنم و بحث اپورتونیستهای چپ نما را سرچایش برایتان مطرح میکنم و فعلا بطور مشخص به خود ریشه های ایدئولوژیک مسأله توجه میکنم.

بخش دوم:

قسمت اول : چرا هم مارکسیستها و هم پیروان مذهب

ناخالص سنتی رایج و شرک آلود ما را التقاطی میدانند؟ باز تذکر میدهم، مبادا فکر کنید من با این نظرگاهم میخواهم بگویم هرکسی که به سازمان گفته التقاطی آدم مغرضی است؟ ناصادق است و غیره. من دارم پایه های ایدئولوژیک یک مساله را مطرح میکنم. بسیار بسیار افراد ممکن است این مارک را به سازمان زده باشند و اعتقاد داشته باشند.

و طبیعتا برخوردهای ایدئولوژیک سالم در چهارچوب مشخص برای ما مسلمانها دقیقا بخاطر آگاه شدن طرفین از دیدگاههای همدیگر است. اگر هیچکس با هیچکس اختلاف نظر نداشته که بحثی وجود نداشت. ببینید چرا مارکسیسم مشخصا از روز اول ایدئولوژی سازمان را التقاطی میدانست؟ در کتاب مانیفست یک بحثی است تحت عنوان ایدئولوژیهای التقاطی. دیدگاه فلسفی مارکسیسم (یعنی ماتریالیسم) با دریافت خودش از جهان، تاریخ و انسان معتقد است که هر طبقه ایدئولوژی خاص خودش را دارد و ارائه میکند. ایدئولوژی محصول و معلول کیفیت اقتصادی طبقه است. با این دیدگاه همه ایدئولوژیها را مورد بررسی قرار میدهد. معتقد است که طبقه کارگر با شکل گیری خودش ایدئولوژی مخصوص به خودش را ایجاد میکند. جهان بینی نوینی را عرضه میکند که دقیقا مشخصات خاصی دارد. ماتریالیسم دیالکتیک در تاریخ، ماتریالیسم تاریخی و در

انسان دیدگاه ویژه خودشان را .

بنابراین معتقد است که چون طبقه کارگر بلحاظ اقتصادی هیچ دخالتی و نفعی در استثمار ندارد، ایدئولوژی این طبقه است که حاوی نفی استثمار است و فقط ایدئولوژی آن، که آنهم مارکسیسم است. با این نگرش طبیعی است هر جا که ^{یک روزه} فداستثاری و یا علمی در مذهب میبیند، اظهار نظر میکند که آن رگه نمیتواند ذاتی مذهب باشد. مذهبی که از نظر او مال گذشته است مربوط به طبقات استثمارگر است. از آغاز تاریخ تا امروز یک ایدئولوژی مذهبی بلحاظ ذاتی و چهارچوب فلسفی نمیتواند حامی طبقات تحت ستم باشد، این دیدگاه نمیتواند نافی استثمار باشد، مبارزه‌ای را که ^{سختی} حل تضادهای اجتماعی و طبقاتی بسمت جامعه‌ای هست که در آن استثمار نباشد، نمیتواند رهبری کند و چهارچوب فلسفیش بدلیل اینکه ملهم از ایده‌آلیسم است (ذهنی‌گرائی) نمیتواند این چهارچوب فلسفی با علم و پیشرفت دانش سنخیت داشته باشد.

این چهارچوب فکری اش است. یک مارکسیست هرگاه هم با مذهب روبرو بشود در درجه اول باید از همین زاویه سرخورد کند. مگر اینکه نخواهد یا چارچوب فکریش سرخورد کند. پس وقتی که اینها در صحنه اجتماع با هر دیدگاه مذهبی حاوی نفی استثمار، اعتقاد به دیالکتیک، برخورد باز با علم و

دانش و حامل طبقات تحت‌ستم روبرو میشوند میگویند: یا با جان این بخش مال تو نیست، از دریافت مارکسیستی که در زمان موج میزند گرفتی و التقاطی هستی. اگر هم بگوئی — اعتقاد دارم میگوید خوب اعتقادات التقاطی است، چهارچوب فکری ات شکسته و ماتریالیسم واردش شده. این یک فرمول کلی است.

برای مارکسیستها و بهمین دلیل از اولین روز چه در زندان و چه در بیرون، اظهار نظرهای رودرروی داخل زندان یا اظهار نظرهای باز و غیرمستقیم بیرون در نوشته‌ها همین را نشان میداد، منتهی با فرم‌بندی خاص اقتصادی بیان میشد که این دیدگاه در نهایت متعلق به طبقات متوسط است.

مذهب رایج سنتی که در آغاز بحث اشاره کردم که بدلیل حاکمیت طبقات استثمارگر و تلاششان برای بخدمت‌گرفتن توحید از محتوی اجتماعی خودش خالی شده است (محتوی اجتماعی اش یعنی حرکت دادن جامعه بجهت یک جامعه ماری از استثمار. شعار اولین پیامبران توحید)، چون این دیدگاه مذهب سنتی خودش را ملزم به یکچنین تعهدی نمیبیند. برعکس، شیعه با اصطلاح صفوی که مال این طبقه حاکم است می‌خواهد توجیه‌گر نظام فئودالی یا هر نظام طبقاتی دیگر باشد که وجود دارد و ما در مرحله فعلی در جامعه ما قبل از پیروزی انقلاب به

خدمت‌گرفتن تمام شاعر و دیدگاه‌های مذهبی را برای توجیه سیستم حاکم بخوبی میدیدیم. و با آن‌ها آشنا شدیم و مثال‌های زیادی وجود دارد.

این دیدگاه مذهبی سنتی که واقعا هم ایدئولوژی‌ش همان است، با یک مذهبی روبرو میشود که در آن دیگر استعمار نباید باشد و در آن مطرح میشود که جامعه حاوی تضاد هست که باید حل شود. نگاه میکنند بذهب خودش میبیند که اثری از این طور چیزها در آن نیست. این نوع مذهب اصلا برایش آشنا نیست (آگاهانه یا ناآگاهانه) از طرف دیگر هم میبیند یک چیزی هم بنام مارکسیسم است که فریاد نفی استعمار میزند. میگویند از کجا آورده‌ای؟ "انا وجدنا آباءنا علی‌اُمه و انا علی‌اُثار هم مقتدون" مذهبی که ما از پدر و مادریمان با ارث بردیم همچنین چیزهایی در آن نبود. پایش را میکند در یک کفش کبه اسلام و تکامل؟ و اسلام؟ "بدعت" خوب پس کجا رفت؟ چسبید؟ این چه مذهبی است که داد میزند که استعمار باید نفی شود؟ بلحاظ دیدگاه او که مذهب ذاتا نمیتواند استعمار را نفی کند، پس حتما التقاطی است. رفته از همسایه قسریز گرفته است. استعمار را که نفی میکنی، تکامل را هم قبول داری، تضاد و درگیری را هم که در جهان ملموس میپذیری. هیچ آشنایی با اسلامش ندارد.

جالب اینکه این دو طراز تفکر از دو موضع متفاوت دقیقاً بدلیل اعتقاداتی که هر دو رویش انگشت میگذارند، مارا التقاطی میدانند. بعبارت دیگر این آقائی که میخواهد از اسلام دفاع کند (و در حقیقت از اسلام خودش) ناآگاهانه دارد کاریکا تور تحلیل ماتریالیستی را ترسیم میکند، همان کلیشه را میگیرد در دیدگاه خودش عکس برگردان میکند، منتهی از موضع دیگر. این ادعا میکند ماتریالیسم (مارکسیسم) که این چیزگا خوب من را تو دزدیده‌ای. آن یکی میگوید که در دکان اسلام من داری جنس قاچاق وارد میکنی. ولی هر دو وحدت دارند که اینها مال اسلام نیست و با چارچوب فکری خودشان راست هم میگویند. اگر بخواهیم از آن موضع ایدئولوژیک برخوردار کنیم یعنی ملاک اسلام آن چیزی باشد که آنها تحت نام اسلام مطرح میکنند. و چارچوب فکری ماتریالیسم واقعیت باشد، راست میگویند. مثال میزنم من خودم بایکی از اپورتونیستهای چپ نما برخورد داشتم که میگفت من ۵۰۰ آیه از قرآن میآورم که اسلام نمیتواند تکامل را قبول کند و دیدگاهش فیکسیستی است سکون گراست در مقابل تغییر، تهدل و تکامل است و از این طرف نمونه‌هایی داشتیم که افرادی با آن دیدگاه به سازمان پیشنهاد کرده‌اند که بازاء حذف سه مقوله از دیدگاه همان حمایت در دست ما را خواهید داشت: نفی استثمار، تکامل و

دیالکتیک . چرا اینچنین است ؟ اینجا دقیقا همان نقطه‌ای است که دست‌اپورتونیست‌های چپ‌نما مخصوصا آنهایی که در زندانها بودند با دست‌اینها در برخورد با سازمان یکی میشد این طرف میگفت : دست‌میزاد ، طرف‌دیگره اسلامی که میگوید اسلامش واقعا همین است (اسلام واقعی) . یک مثال دیگر : سردمدار جریان اپورتونیستی چپ‌نما نویسنده مقاله "پرچم" در یکی از نوشته‌هایش اشاره میکند به یکی از نوشته‌های اولیه سازمان " مبارزه چیست " و میگوید : " از نظر یک مارکسیست سوال " مبارزه چیست " مطرح نیست ، این برای یک مذهبی مطرح است که تضاد را ذاتی جامعه نمیتواند ببیند . پس باید بگوید که مبارزه چیست ؟ یعنی چه می‌خواهد بگوید ؟ می‌خواهد بگوید در دیدگاه مذهبی پذیرفتن تضاد بطوریکه لکتیکی امکان پذیر نیست . شما بایستی که در برخورد با مساله ایدئولوژی دقیقا مشخص کنید که بالاخره مساله مبارزه مکتبی یک حرکت پویای اجتماعی را گام بگام پیش‌بردن ، وظیفه توحید میدانیم یا نه ؟ آیا توحید را متعهدترین مکتب برای تحقق آرمانهای انسانی میبینیم یا نه ؟ اگر ببینیم این برای مساله است و لااقل به این فکر خواهیم افتاد و حساسیت‌های خواهیم داشت در مورد اینکه ، نکنند این دیدگاه ما خوب خودش را از آن برداشتهای سنتی و بی‌محتوی پاک نکرده باشد ، که اگر

پاک نکرده باشد، "و علی الاسلام والسلام"

سکون! چرا ادعا کردم مارکسیسم خودش التقاطی است؟

"ماتریالیسم نمیگویم".

جهانبینی مادی در آن دسته‌بندی‌هایی که کردم بلحاظ درونی یک جهانبینی یکدست است بلحاظ درونی - ولی چگون در برخورد، واقعیت‌های جهان خارج ماتریالیسم تفسیرگر نمیتواند باشد، نمیتواند تبیین‌کننده باشد، در عمل چیزهایی را مجبور است بپذیرد که با چهارچوب فکری خودش سنخیت ندارد. مثال: انسان از ماتریالیسم آزادی بیرون نمیآید، بحث‌های مفصل است. از ماتریالیسم تعهد و مسئولیت بیرون نمیآید "جبر مطلق اجتماعی" ولی برای مبارزه که نمیشود مسئولیت نداشت، نمیشود با آزادی اعتقاد نداشت. پس چه میشود این واقعیت‌عینی؟ میآید و شکاف می‌اندازد. در مساله جامعه‌نقش ایدئولوژی وقتی که فرم تعیین‌کننده به خودش می‌گیرد، در مبارزات اجتماعی بلحاظ ماتریالیستی قابل تبیین نیست، هی تبصره میآید. در هستی بدون پذیرش یک مطلق، یک غایت، یک هدف یک نهایت و داشتن چنین نگرشی تکامل اصلا مفهومی ندارد تکامل یعنی چه؟ اگر سمت و هدفی نباشد، کاهش و افزایشش میشود، وقتی می‌گوید این پدیده تکاملی است، این پدیده ضد تکاملی است یا غیر تکاملی است با کدام ملاک؟ اگر هدفی

غایتی ، نهایی^۱ مطلق وجود ندارد که تو با آن میسنجی و این نسبی ها همه بسوی آن مطلق میخوانند حرکت کنند. اگر توی دیدگاهت این نیست که " سبح لله مافی السموات والارض الهلک القدوس العزیز الحکیم " چگونه تو میتوانی بیایی ستاداری "وتکامل را مطرح کنی . خوب تکامل را که دانش آورده جلوه ریزش را مشخص کرده علاوه بر اینکه در دیدگاه توحیدی بعنوان یک نظرگاه مطرح شده بوده . اینجا است که "چه گوئی ها ، چنین بنظر میرسد" هادر کتابها فراوان است ؛ " ماتریالیسم و پذیرش تکامل " . پس من وقتی گفتم مساله التقاط در مارکسیسم ، دقیقاً نظرم همین بود . و همانطوری که روز اول گفتم تمام سیستمهای نظری که بشر خودش و بدون اتکاء به وحی خواهد پایه ریزی کند ، با پیشرفت گام گام دانش دچار همین سرنوشتها خواهد شد ، مگر دیدگاه توحید . حالا با این نگرش اگر یک مقدار در عمقش بروید خواهید دید که مساله وحی و نبوت در این نگرش نه به مثابه یک پدیده مقطعی که یک جایی بوجود آمد و رد شد و رفت ، انقلابی هم کرد و حالا فریاد " مستضعفین باید برهبری برسند را کشید و رفت ، نه نقش تاریخش را ببیند که این دیدگاههای نسبی یا باید کنار بروند یا هرچه بیشتر خودشان را بالا بکشانند . بسمت چه چهارچوبی ؟ این یک تبصره بود . این نوع اگر به وحی نگاه

کنیم نقش تاریخی و جهانی و پایدار و همیشگی اش را بدریج
میتوانیم ببینیم و باین نگرش معنی آیه " الذین یستمعون
القول فیتعوبون احسنه " را خوب میفهمیم .

پس در این بخش بطور خلاصه اشاره کردم که دودیدگاه
از دو موضع متفاوت ایدئولوژیک ، ولی دقیقا بدلیل و جور
عوامل و دریافتهای یکسان ، در دیدگاه سازمان مارک
التقاطی بآن زدند . چه از این طرف دیدگاه ماتریالیسم
و مارکسیسم و چه از آن طرف دیدگاه مذهب سنتی شرک آلود ،
مظهر طبقات حاکم .

در قسمت دوم از این بخش باید ببینیم که :

- با چه ملاکی درک کنیم که یک دیدگاه بهر شکل التقاطی نیست
و به چارچوب خاص منسجم خودش وفادار مانده است .

من از مثالهای ساده تر شروع میکنم . فرمول $F = M \cdot Y$

که میخواهد حرکتهای مکانیکی را تصویر بکند تا وقتی که در
تحلیل حرکتها با یک دیدگاه خاص مکانیکی باین چارچوب
وفادار است ، یعنی همیشه فرمولهایش را که ساده میکنند
بلاخره باین ^{فرمول} (باین فرمول اساسی) ، در اینصورت به چارچوبش
وفادار مانده . هندسه اقلیدس میگوید از یک نقطه بیسش از
یک خط بموازات خط دیگر نمیشود کشید و شما میدانید که با
همین اصل همه فرضیهها و احکام مسائل هندسه اقلیدسی پایه

گذاری شده و بالا آمده و روح این دیدگاه را همه جاکشف
میکنید. جایی هم هست که میدانید این اصل بعنوان یک اصل عام
و جهانشمول مورد تردید قرار میگیرد. مانند دیدگاههای اینها
و غیره

یا در مورد تفسیر حیات: یک عده میخواهند مکانیکی
تفسیر کنند، یعنی بگویند: حیات مساویست با فعل و انفعالات
فیزیکی و شیمیایی. تا وقتی که هر پدیده حیاتی را با همین
فرمول ترکیب شدن " کلر و سدیم " و سوختن " کربن " تفسیر
کند، به چارچوبش وفادار است.

ما تریالیسم: تا وقتی که هر تحلیل اش را بگیری و
دقیقا ببینی که همه مسائل را توی آن چارچوب با علتهای
مادی تفسیر میکند و دیگر از علتهای مادی پایش را بیرون
نمیگذارد، یک جایی نمیخواهد برای ایدئولوژی در طول تاریخ
آزادی و فعالیت نسبی و یک نوع گسیختگی و یک نوع بهم خوردن
رابطه علت و معلولی با زیربنای اقتصادی مطرح بکند، تا
اینجا به چارچوبش وفادار است.

بعبارت دیگر یک سیستم نظری وقتی هر نقطه اش را چاقو
پزنی مثل بدنی که خون در آن جریان دارد، خونش بیرون
میآید. هر جای سیستم هندسه اقلیدس را بازکنی همان اصل
بیرون میآید. یک دیدگاه ما تریالیستی صرف، هر جاییش را

بگیری اگر به چارچوبش وفادار مانده باشد همیشه هر عمل
نگرش مادی از درون آن بیرون میآید. یک مثال اجتماعی
میزنیم:

جامعه سرمایه‌داری: جامعه سرمایه‌داری کلید فهم
مسائلش، درک مسأله " سود " است، همه چیز برای سود
سرمایه‌دار. حالا شما در یک جامعه‌ای که سرمایه‌داری کاملاً
مسلط باشد و فرهنگ و ایدئولوژی متعفن و کثیف خودش را آنجا
حاکم کرده باشد، نگاه کنید، رادیو، تلویزیون، کالا، انسان همه
و همه گویی حرکتهایشان و برخوردهایشان یک فلش به سمت جیب
سرمایه‌دار دارد. مدلباس، نوع آهنگ، فرهنگ رایج، هرچاپش
را چاقو بزنی این مسأله جیب سرمایه‌دار و منافع بیرون
میآید. سیاست، مسائل نظامی، مخالفتش با دادگاههای
انقلابی علیرغم داشتن لایه شیرین حقوق بشر، پشتش چسبی
خواهی‌ده؟ حقوق بشر؟ آره، اگر سردمداران امپریالیسم آمریکا
را بشر بدانیم. اگر بشر بدانیم. دفاع از حقوق بشر است. در
حالی‌که بلحاظ ما " اولفک کالانعام بل هم اضل ". دفاع از
آزادی، هرچه که هست پس ببینید این معنی روح مسأله است،
این پیدا کردن کلید قفل تمام پیچیدگیهای جامعه سرمایه‌داری
است. بطور کلی بعنوان یک جمله معترضه، در مورد توحید،
کلیدش حرکت دادن کل هستی، انسان، جامعه و تاریخ بنسبت

وحدات است. اگر در یک دیدگاه در اجزایش با چنین برداشت
هائی روبرو شویم. میشود گفت این دیدگاه یک دیدگاه توحیدی
است؟ پس متوجه شدیم که وفاداری به چارچوب را میشود بنا
فهم آن ریشه، آن اصل، آن کلید سیستم نظری و امتحان کردنش
دربرخورد با پدیده‌ها، وقتی تفسیر و تدوین میکنیم و بنا
اظهار نظرهایش پیدا کرد، اگر آن چهارچوب را شکسته بود، اگر
آنجا وفادار نمانده بود، میشود گفت آنجا چیزهایی را دارد
قاطی میکند.

اینهم بخش دوم که در دو سر تیر برخورد دیدگاه
التقاطی مارکسیسم و مذهب سنتی و رایج شرک‌آلود با دیدگاه
سازمان. چگونه میشود وفاداری یک سیستم نظری را بنا
چارچوب خودش سنجید؟ مطرح کردیم.

بخش سوم، توحید:

باز هم تذکر میدهم من خودم قبول دارم که این بحثها
با تمام تلاشی که برای باز شدن آن‌ها زدن مثال میکنم، هر بخش
آن میتواند موضوع یک تحلیل و یک بررسی باشد.

قسمت اول: اصولا این بحث، این نوع نگرش که من در
بررسی امروز میتوانم بآن اشاره بکنم نه اینکه آنرا بازکنم
در مورد توحید، و اینکه مسائل گوناگون را چطور حل میکند؟
و با چه زاویه‌ای با آن برخورد میکند؟ برای چه کسانی مطرح

است؟ من مطمئن هستم، کسانی که به هر دلیل نتوانند جوهر رسالت توحید را در طول تاریخ به عنوان تنها مکتبی که در نهایت، مسائل اجتماعی، در آن چارچوب حل میشود درک کنند و اصول چنین باری روی دوششان نباشد و معنی آیه ۲۵ سوره حدید را نفهمیده باشند که " لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط ". اگر این رسالت برداشتن غل و زنجیر از پای انسانها را بعنوان آخرین و اصلیتترین ملجاء در تمام طول تاریخ برای توحید درک نکنند " و یضع عنهم اصرهم و الاغلال الی کانت علیهم.. " برای آنها مساله نمیشود چرا؟ چون با آن سبک برخوردی که توحید دارد، خدا را فقط نمیخواهد در آسمان نگاه دارد، اینرا میخواهد علاوه بر اینکه در آسمانها هست بیاورد در تاریخ. میخواهد مشکل را جلوی ایدئولوژی بگذارد، مسائل را مطرح کند، و بعد بگوید با آن ایدئولوژی آنها را حل کن. استثمار در تاریخ هست، از همان روزی که فرعون برده‌ها را با شلاق مجبور کرد که آن کاخها را بسازند چقدر انسان را آنجا تلف کرد تا آن زمانیکه در مزارع و غیره و ذالک. بارهم شلاق بگونه دیگر با بستن پای رعیت به زمین و این در هر موقع است و زمان خودمان با این شکل پیچیده که علی الظاهر غل و زنجیر نیست ولی چنان سیستم پیچیده‌ای برقرار شده که کارگر فقط

مجبور است بیاید با فروش حیات خودش و زندگی خودش روزی هشت ساعت از صبح تا شب کار بکند و پولی بگیرد و دوباره برود پنج شش ساعت استراحت کند که صبح دوباره پای ماشین باشد و اینقدر چاه جلوی پایش باشد که اصلاً نگاه نکند که خدا هست چه جوری است؟ حالا بود و نبودش چه تفاوتی میکند؟ اگر اینها برای کسی مسئله‌ای نباشد اگر مسئله توحید را فقط و فقط در یک تبیین فلسفی از هستی ببیند و محتوی اجتماعی توحید برای شان مسأله‌ای نباشد، اگر این را نبینند که خیلی جاهلها انسانها بعد از انقلابها در بن بست گیر افتاده‌اند، چه کسی میخواهد اینها را حل بکند؟ و در کدام دیدگاه؟ اگر این را اعتقاد داشته باشد که بدون یک تئوری انقلابی، انقلاب امکان پذیر نیست، این تئوری را چه کسی میخواهد در کدام چهارچوب به آن جواب بدهد؟ برای کسیکه اینها مسئله نباشد، برای کسی که این مسئله نباشد که دانشی در جهان وجود دارد، انسانها هم به لحاظ فردی علاوه بر توحید فعالیتهایی کرده‌اند و دست آوردهایی دارند و توحید نمیتواند همه اینها را بکنار بریزد هر روز دستاوردی تازه در دانش، نقطه نظری نوین در دیدگاهها علمی همان چیزی که بخاطرش دیدیم که در این دانشگاه جمع شدند و امروز بعد از پیروزی انقلاب، شکوفائی این علوم تحقیقات علمی تازه شروع خواهد شد، اینها بخشی از پیشرفتهای

انسان است. اگر نتواند بفهمد که توحید در برابر اینها باید موضع داشته باشد. این را درک نکند که توحید در نهایت و در طولانی مدت با دستاوردهای انسان نمیتواند دوراه کاملاً متفاوت را طی کند با یک خط بطلان. هر تئوری نمیشود برخورد کرد. چشمش را به این ندوخته باشد که هر تئوری جدیدی که از طرف علم مطرح میشود، بعنوان نظرگاه، بلافاصله انتظار داشته باشیم که مذهب بیاید انگشت بگذارد و فقط بگوید: اینجایش است، اینجایش غلط است اینجایش اینجوری است. خوشحالیش از شکست خوردن علم نباشد، اگر واقعا اینها در اندیشه آدم وجود داشته باشد آنوقت در برخورد با مسائل یکسری مسائل برایش مطرح میشود، آنوقت دنبال یک سیستم میگردد، دنبال یک دریافت منسجم فکری میگردد که مسئله تکامل انسان راه پویایی تاریخیش را حل کند.

میگویند هگل یک چارچوب فکری داشت (که بعداً به آن اشاره میکنم). براساس این چارچوب، با مسائل برخورد میکرد گاهی اوقات چارچوبش درست نبود، اشکالات زیادی داشت، با یکسری مسائل برخورد که میکرد، میدید با چارچوب فکریش درست در نمیآید، بجای اینکه برگردد و به ایدئولوژی خودش میگفت "وای بحال واقعیت که اینجا با فکر ما جور در نمیآید" اگر ما ببینیم مقدماتاً طرز تلقی ما منتهی خواهد شد، آنوقت

تلاش میکنیم بین کتاب والکتاب رابطه را بفهمیم آنوقت متوجه
میشویم اگر جاهایی چیزهایی را میبینیم در جهان هستی که به
ذهنمان منسجم در نمیآید این اشکال از نگرشمان است نه
اشکال از واقعیت ، میگوییم وای بحال طرز فکرمان، و بازنگری
به بینشمان بکنیم، این اولین مقدمه ، دردداشتن، درد مکتب
داشتن ، و بدون شک اگر سازمان این همه خودش را باینطرف
و آنطرف زده و عظیمترین انرژیها را برای کارایدنولوژییک
اختصاص داده و اتفاقا همه پیروزیهایش عمدتا و عمدتا به
لحاظ بنیادی به هرچه که در این زمینه پیشرفت کرد، مدیون
بوده ، آنوقت میفهمیم چرا مثلا اینجور برخورد کرده ، چرا از
مسئله دیالکتیک ، از مسئله استثمار، از مسئله تکامل ساده
عبور نکرده . این بود مقدمه من برای اینکه نحوه ورود به
بحث روشن شود . اشاره ای خواهم کرد که چگونه باید برخورد کرد
چه چهارچوبی را باید برگزید، این پیچها را چگونه باید
حل کرد ، یک مثالی از قرآن برایتان میزنم ، قرآن در سوره
قص میگوید: "ونريد ان نمن على الذين" " اراده خدا
این است مطلق ، اینرا خواسته ، آیا چیزی میتواند جلوی
اراده خدا بایستد؟ نه ، پس چرا جای دیگر میگوید: "ان الله
لايغير ما بقوم حتى يغيروا اما بانفسهم" " خداوند هرگز
سرنوشت قومی را تغییر نمیدهد مگر اینکه خودشان سرنوشت

خودشان را تغییر دهند.

نمونه دیگر که قرآن میگوید: "یضل من یشاء و یریدی من یشاء" "هر که را که خدا بخواهد هدایت میکند و هر که بخواهد خوار میکند" پس چرا "کل نفس بما کسبت رهینه" هر کس در گسرو دستاورد خودش است. ببینید بحث مطلق و نسبی است اگر کسی بخواهد فقط و فقط به آن آیه بچسبد که "و نرید ان نمن.." و دیگر نقش انسان را در دامن این اراده نبیند مثل بنی اسرائیل میشود که خطاب به موسی گفتند "اذهب انت و ربک فقاتلا..." "حضرت موسی مگر نمیبینی که خدا اراده کرده که پشتیبان شماست" ضامن نهائی پیروزی است، برو همراه خدا با دشمن جنگ کنید، ما اینجا تشریف داریم تا تو پیروز شوی بعد میآئیم داخل شهر. اگر مطلق باشد خوب راست میگوید اگر ما فقط بخواهیم ایدئولوژی را از این زاویه ببینیم "این مشکل" باید که دیدگاهی دارای انسجام باشد، ممکن است خیلی از شما در ذهنتان جوابهای گوناگونی برای این مسئله داشته باشید ولی باید بمثابة یک چارچوب حل بشود. در دیدگاه شما تمام مسئلهها از اینجا بوجود میآید. اراده خداوند، اراده انسان عملکرد قوانین، عملکرد حرکت کلی و بسیج کلی، تحت سلطه اراده خداوند، جبر، اختیار، تمام اینها باید بصورت یک کل منسجم در ذهن حل شود. اینها را که

برایتان باز میکنم. برای این است که بگویم به دست آوردن یک ایدئولوژی، ایدئولوژی که ادعای برتری بر همه دارد، هم خودش که میخواید در همه جا فراتر از تمام ایدئولوژیهای دیگر که انسانها بحث میکنند ببینند و بتوانند تمام نقاط قوت همه آنها را و نقاط ضعفشان را تبیین کند این ساده نیست، اگر قرار باشد که ما به اینکه "انا وجدنا علی آبائنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون" وفادار بمانیم، نمیشود چینی — نقشی داشته باشیم. این مشکلات را هم نمیشود موضعی جواب داد اگر یک انسجام در فکر باشد، اگر یک کلید داشته باشیم، خیلی از اشکالات هم ممکن است فعلا برای ما پاسخ نداشته باشد. بیا جایش مشخص باشد یا حرکت و سمتگیری گسترش دیدگاه توحیدی در سایه گسترش دانش بسمت حل شدن برود. عبارت دیگر آن در قرآن، این سوال در طبیعت که توماده را قبول داری یا نه؟ اگر بخواهی به قوانین مادی معتقد باشی ما تریالیست هستی. از آن طرف هم اینکه هر نوع قوانین مادی را بخواهی در نظر بگیری پس خدا را نفی میکنی، آیا ایدئولوژی، اینطوری برخورد کرده؟ مسعله این نیست که آیا امروز یک قانون و چار چوبی است که انتخاب میشود و اینطور تنگ میشود، یک تیغ روی گردن قرار میگیرد، که اگر دیالکتیک را قبول کنی، اگر به قوانین مادی ساری و جاری اشاره بکنی و در فکرت

تکامل باشد ماتریالیستی. آن یکی هم از آن طرف یک تیغ دیگر اگر خدا را قبول داری مواظب باش نفی استثمار نکنی، آره یا نه؟ پاسخ آره یا نه به ایدئولوژی. ایدئولوژی راکه با آره یا نه نمیشود پاسخ داد. این ارکستر را با یک فلوت آن هم با یک نت دمیدن، با یک بوق معتد زدن این سیستم کلی، این آهنگ موزون هستی (به گفته یک دانشمند فیزیک) راکه نمیشود بیان کرد، همه مسائل راکه با معادله درجه یک حل نمیکند، همه پدیده‌ها که خطی نیستند، این مشکل خود مشکل و مساله‌ای است که باید حل کرد.

در مساله حیات (میخواهم بگویم که چطور درک این انجام، یک مقوله عینی است که با کشف وجود مختلف هستی و داشتن چنین چهارچوبی که تمام این وجود را در خودش بگنجاند میشود مساله را حل کرد. نه با معادلات یک بعدی) یک روزی بود میخواستند حیات را تفسیر کنند، فقط میگفتند مساله فیزیک و شیمی و خیلی هم گرفته بود. ولی دیدگاهی که مطرح شد آخرین دیدگاههای علمی بلحاظ خود علم نمیآید نقش فیزیک و شیمی را نفی کند و بگوید فیزیک و شیمی وجود ندارد. این واقعیتی است در سراسر وجود ما، دارد فعل و انفعالات شیمیایی صورت میگیرد، ولی آیا وجودش وجود یک موجود زنده دیگر، حتی وجود یک برگ و یک گیاه و زندگی یک سلول را میشود بحثا به

یک لوله آزمایش که در آن سوخت و ساز صورت میگیرد تبیین کرد؟ نه. هم دیدن نقش فعل و انفعالات شیمیایی و هم نقش حیات، چهارچوب و دیدگاه را طوری تنظیم کرده اند که در یک چارچوبی بگنجد، بدون گسیختگی و بالانسجام، انسجامی که دربر-خورد تفسیرهایش قوی بشود نه اینکه از هم بازبشود. پس در سومین بخش و در قسمت دوم مساله خود مشکل مطرح شد.

قسمت سوم، توحید: این را چطوری حل میکنم؟ در یک جمله:

درک نسبی در دامی مطلق، پذیرش تضاد ولی اصل دیدن وحدت.

مثال بزخم: اول یک مثال فیزیکی. شما همگی با مکانیک

نیوتونی و مکانیک نسبی آشنایی دارید مخصوصا آنها فی کسه

فیزیک خوانده اند. قبل از اینکه انیشتن دیدگاه نسبی را

مطرح کند دیدگاه مکانیکی یکه تاز میدان بود مکانیک نیوتنی

$F = M \cdot a$ خیلی از مسائل را تبیین میکرد. وقتی مسئله

نسبیت مطرح شد آیا آن قانونها و فرمولهای که نیوتون مطرح

میکرد نقض شد؟ کنار رفت؟ نه، چارچوب خاص خودش و محدوده اش

اینکه تا کجا میتواند حل کننده و تفسیر کننده باشد، این

محدوده مشخص شد در سرعتهای عادی و بطور دقیق وقتی سرعت

بسمت صفر میل میکند فرمول نیوتون $F = M \cdot a$ عملکرد

دارد و میشود از آن استفاده کرد. ولی باید دقت کرد که با تئوری

نسبیت تئوری تو (نیوتون) یک حالت خاص، با تقریب و در یک محدوده

خاص عمل میکند. و اتفاقاً اگر راست هم بخواهی بگوئسی ،
 آنجائیکه در مورد اجرام متوسط صحبت میکنی ، فقط وقتی
 درست است که بفهمی زیرپوش دیدگاه نسبی داری حرف میزنی .
 یک حالت خاص از فرمول انیشتن وقتی $v \ll c$ هست
 اگر با فرمول نیوتون کسی (همانطور که در آزمایشگاهها مدام
 آزمایش میکنند) بحث بکند بشرطی که خودش را در دامن نسبیت
 انیشتن ببیند (محدوده عملکردش را نخواهد به تمام هستی، بداخل
 اتم) ، در اجرام متوسط و سرعتهای مشخص اظهار نظر کند راست
 میگوید. بشرطیکه این را ببیند، جای خودش را پیدا کند و
 بایش را از گلیم خودش فراتر نگذارد.

یک مثل اجتماعی : هیچ شک و شبهه‌ای در اینکه مبارزه
 ما بلحاظ آرمانی در بعد اجتماعیش رهایی خلقها از قید
 استثمار بوده و ادامه خواهد داشت ، نیست . این مطلق است ،
 حرکت ماست یا اثری از مطلق . ولی آیا پذیرش این اصل باین
 مفهوم است که ما امروز گامهایی را که باین سمت طی میکنیم
 ندانیم؟ چرا . در یک برهه‌ای از زمان مبارزه ناسیونالیستی
 حرکت را تبیین کند، درست‌عین آن است که نیوتون بخواهد تمام
 حرکتهای هستی را با همان فرمول $F = M \cdot a$ تبیین کند. و
 اتفاقاً کسیکه نقش مبارزه ناسیونالیستی را در یک مقطع
 نفهمد، نقش مبارزه ضد استثمار را هم نمیتواند بفهمد.

میافتد به یک آنارشیسم (چپ روی) ببینید نسبی در داممن مطلق. مبارزه ضد امپریالیستی که الان با آن درگیریم، ضرورت زمان است که همه اقشار در آن شرکت میکنند. و خیلسی از شعارها ممکن است در این مرحله چپ روانه باشد، ولی برای نفی استثمار باید مرحله مبارزه ضد امپریالیستی مورد توجه قرار گیرد و شناخته شود. اگر شعارها و قوانین را بخواهی گسترش بدهی، پایت را از گلمیت فراتر گذاشته‌ای. حالا دو قسمت از قسمتهای نهج البلاغه را که از خطبه‌های خداشناسی هست و در مقوله تضاد است. بعنوان نمونه میخوانم و بحث بیشتر در زمینه نسبی در دامن مطلق و تبیین وجود را انشاء... الله برای فرمتهایی که بتوانیم روی بحث ایدئولوژی بخوبی باهم برای حل این مشکل برای درک صحیح پیدا کردن وارد شویم خواهیم گذاشت.

نهج البلاغه ص ۲۴۱ خطبه‌ای را اینطور شروع میکند:

" قدرما خلق فاحکم تقدیره ... و لاقم بقدرته " بین متضادهای و وصل اسباب قرائنها.

خداوند مقدر گردانید آنچه‌ی را که خلق کرد (قدر و اندازه‌اش را مشخص کرد) و تثبیت کرد آن قدر و اندازه را. بین دو جنبه متضاد در این هستی التیام بوجود آورد، "لا قم" (وحدت) و آنها را بهم پیوست یگانه گردانید.

یک بخش طولانی تر خطبه ۲۲۸ ص ۷۴۱ است: "و بمضادته
 بین الامور عرفان لاضدله... ضادا لنور بالظلمه، والوضوح
 بالبهمه، والجمود بالبلبل، و الحرور بالبرد، مولف بیین
 متعاداتها، مقارن بین متبایناتها، مقرب بین متباعداتها،
 مفرق بین متدانیاتها... لایجری علیه السکون والحركة...."
 علی (ع) میگوید: که از آنجائیکه خدا پدیده‌ها را
 بصورت متضاد آفرید معلوم میشود که خودش حاوی هیچ تضادی
 نیست، چون مطلق است و از آنکه توانست پدیده‌ها را دور هم
 جمع کند معلوم میشود که قربینی ندارد. برای اینکه برایمان
 روشن بشود که منظورش از تضاد چیست مثالهای کلاسیکی زده
 نور را متضاد ظلمت، آشکاری را متضاد پنهانی، خشکی را متضاد
 تری، گرمی را متضاد سردی قرار داد و آنگاه بین جنبه‌های
 ستیزه‌گر الفت بوجود آورد. و بین جنبه‌هایی که از هم میخواستند
 بگریزند تقارن بوجود آورد و بین جنبه‌هایی که میخواستند
 ستند از هم دور بشوند نزدیکی بوجود آورد و بین جنبه‌هایی
 که میخواستند بهم نزدیک شوند، گشود.... ولی در مورد خدا
 هرگز حرکت و سکون قابل بحث نیست، مطلق و نسبی.
 ببینید جوهر دریافت‌درگیری تضادها چیزی نیست که
 دیروز و پریروز هگل و غیره گل مطرح کرده باشند، مشکل
 سازمان مجاهدین در این نیست که اگر مارک التقاط به آن

میخورد، که به تضاد اعتقاد دارد، پس چی ؟ مساله این است
 که تضاد را در بطن وحدت میبینند، اصل را به تضاد نمیدهد،
 اصل را به وحدت میدهد. مساله این نیست که در مقوله تبیین
 جامعه بخواند از یکطرف اراده مطلق خدا را وقتی میبینند،
 نقش انسان را نبیند و از این طرف دیدگاه بگونه ای نیست که
 با درک نقش انسان فکر بکند که نقش خدا نفی شده است (با آن
 مثالهایی که زدیم). بلکه در این دریافت توحیدی هر چیزی ،
 هر تحلیلی ، بعلت وسعت این بینش مطلق بودنش بخوبی جای
 خودش را دارد. وقتی ما دچار التقاط میشویم، وقتی ما به
 چارچوب توحید وفادار نیستیم، آن کسانسی با دیالکتیک
 چنان برخورد میکنند که به چهارچوب توحید وفادار نیستند و
 نمیفهمند که عملکرد دیالکتیک تا کجاست، حرکت و تکامل تا
 کجاست، اگر این را نتوانیم بفهمیم و مرز را درست تعیین
 نکنیم، مثل یک نیوتونی است که خواهد فرمول $F = M \cdot a$
 را گسترش بدهد، آنوقت دیدگاه جدید نسبت را نمیتوانند
 بپذیرد. ولی اگر نقش هر کدام از اینها را بفهمیم، آنوقت
 کلید حل مسئله برای آن به دست آمده آنوقت است که اگر یک
 نظرگاه علمی به او پیشنهاد شود، در درجه اول میآید ببینند
 که آیا این دیدگاه با چهارچوب فکری پیش سنخیت دارد؟ اگر داشت
 پیدا میکند که جای واقعیش کجاست. نه مثل هگل که وقتی

دیالکتیک رارو میکند، می‌آید و می‌خواهد که مطلق را هم به فکر خودش بیاورد، وارد کار کند، چه مطلق می‌بینند؟ مطلق متغیر! بله دیالکتیک هگلی دقیقاً بینش‌ها و التقاطی میکند چون دیالکتیک هگل میرود و دامن مطلقش را در بر می‌گیرد.

ولی دیالکتیکی که ما در دامن توحید می‌بینیم، به هیچ عنوان دامنه عملکردش از محدوده جهانی ملموس نمیتواند فراتر برود. جای خودش را پیدا کرده، اصل تغییر را که کارش نمیشود کرد، مگر میشود جلوی اصل تغییر ایستاد و این مسئله را که اصل تغییر از داخل پدیده‌ها می‌جوشد که نمیشود نفی کرد، باید جایش را پیدا کرد. اگر جایش را درست تنظیم نکنیم به التقاط می‌افتیم. نقش فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی را که درون حیات نمیتوانیم منکر شویم (با بینش علمی که داریم) مساله این است که آنرا در دامن حیات ببینیم، بین موجود زنده و غیرزنده تفاوت قائل بشویم. نقش فعل و انفعالات شیمیایی با تسلط حیات آن سمت‌گیری که فعل و انفعالات شیمیایی در جهت تضمن مقصود موجود زنده یعنی هدف‌غایی خلقت را دارد، هر حرکت را که میکند به چه سمتی است؟ جهت‌سیانست ذات است، سیانست نسل است اگر آنجا نقش حیات را ببینیم، میتوانیم درک کنیم، فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی به سمت تضمن مقصود سمت‌گیری کرده‌اند.

این دیدگاه حل کننده است ، نه از آن این طرف و آن طرف افتادن . با سبک همیشه ، همیشه مرغ یک پاد دارد با فلسفه برخورد کردن اینجا التقاط حل میشود و الا اگر بخواهی چارچوب خودت را تنگ انتخاب کنی ، در برخوردی با واقعیت وقتت میبینی تطبیق نمیکند ، مثل هگل بگو وای بحال واقعیت ، آنوقت از همان چیزی که میترسید^{گی} در آن میافتی یعنی التقاط بشرط اینکه متعهد باشی که چهارچوب خودت را در عمل پیاده کنی و بخواهی مبارزه اجتماعی بکنی نه اینکه ده کتاب بنویسی ، بگذاری خودت بخوانی و بگویی به به ، آنوقت وقتی بدنه ایدئولوژی با واقعیتها برخورد میکند فرو میریزد و واقعیت لامحاله اگر متعهد به عمل اجتماعی باشی خودش را به تو تحمیل میکند . منافی اولیه ، نفی استثمار توحید است . آن مارکسیسم است که آنجا که میخواهد برخورد کند چارچوب خودش را رها میکند .

در یافت تکاملی از ذره ، ذره دیدگاههای قرآن میسازد ، حرکت به سمت یک غایت " انالله وانا الیه راجعون " چه دریافتی از این آیه جز دریافت تکاملی میشود داشته؟ آنها نه بصورت محدود و مقطعی ، فقط یک تکامل مقطعی از یک ابر بی شکل بسوی یک انسان ، یک جامعه مثلا آرمانی . یک حرکت ساری و جاری که بوده و هست و تا مراحل بعد ، خواهد بود . چارچوب

زا باید درست انتخاب کرده، اگر چاره‌چوب را درست انتخاب
 نکنیم نمی‌توانیم به آن وفادار بمانیم.
 امروز هر روشفکری که وارد مبارزه می‌شود
 نمیتواند به آن چاره‌چوب سنتی
 که به نام اسلام به او دادند...
 وفادار بماند. این رسالتی است که توده بامورد
 ستیم واقف ششیدن به
 او می‌فهمند، که تو باید به نفسی
 استعمار متعهد باشی، همیشه
 به فریاد زمانش پاسخی نگفتی. آنوقت
 اگر چاره‌چوبش را طوری انتخاب نکنند
 که جای مشخص و علم
 و منسجم با دیدگاهش در مقوله
 نفسی استعمار - بطور واقع
 نه فقط با یک شعار - نفسی استعمار
 را از بینش تاریخش
 بیرون بیاورد، آنوقت
 که عمل بکنند دچار
 التماس میشود، از آن طرف میخواهد به آن چاره‌چوب
 متعهد باشد و از آن طرف میخواهد نفسی استعمار کند (دو نوع التماس).

سبک برخوردار شده اندیشا نه خطرناکترین برخوردار همه جا ، مخصوصا
در مقوله ایدئولوژی است ، مخصوصا برای عناصری که میخواهند در
مبارزه مکتبی توحید شرکت کنند ، اینها باید از طرفی نسبی رابه
ببینند ، و از طرفی بشناخت مطلق وفادار باشد و هر نسبی را جایش ^{در} ، در
دامن این مطلق پیدا کند . حضرت علی در خطبه ۸۶ میگوید :

" یقول : اقف عند الشبهات وفيها وقع ، ویقول : اعتزل البدع
وبینها اضطجع " در مورد شبهات گوید که من از شبهات کننا رمیکشم ،
ادعایش این است ولی در متن شبه فسر و میرود ، میگوید از بدعت
ها و با صلاح قاطی کردن ایدئولوژی میخواهم خودم را کننا ربکشم ،
ولی وسط التقاط خوابیده ، در مقابل کوران دانش و تکامل نمی
توان ایستاد . این سیستم انبیاء است برخوردار توحید اینجسور
نبوده ، اگر به توحید متعهدی ، اگر میخواهید به آن پای بند باشی
بایستی اینجور برخوردار کنی ، نسبی در دامن مطلق .

با یک نگاه در این قسمت مثالهایی در زمینه فیزیکی ،
شیمیایی ، اجتماعی و بیولوژیکی برای درک رابطه نسبی و مطلق
از مکانیک نیوتونی و مکانیک نسبی ، از مبارزه ناسیونالیستی و ضد
استعماری ، از درک نقش فیزیک و شیمی و نقش حیات و درک نسبی
در دامن مطلق .

قسمت چهارم : آیا این چنین دریافتی به روح وحدت گرائی

که کلید درک توحید است متعهد میماند؟

آیا واقعا وحدت را اصل میگیرد، تفا در افرع؟ آیا واقعا دیالکتیک را در دامن توحید می بیند؟ جای واقعی را به دیالکتیک میدهد و میگوید دیگر فراتر نرو و محدود مرزش را بشناس. آری در تکامل حرکت تکاملی جهان را قبول دارد. پس مکانیسم های زیادی هستند که کتابها میشود پیدا کرد، ولی مسئله جهان بینی چیست؟ نگرشی را ارائه میدهد که روشننگری باشد. این حرکتها ناشی از چیست؟ به چه سمت کلی؟ در یک بینش دیدگاه تکاملی، در بطن جهان بینسی ^{وسیع} توحیدی، نسبی در دامن مطلق است، بسمت یک مطلق "یسبح لله مافی السموات والارض" ^{ما فی} اگر فرصتی گردید به تفسیر پرتوی از قرآن سوره "الاعلی" مراجعه کنید، در کل هستی "انالله وانا الیه راجعون" حرکت بسمت کمال، پیشرفت و تکامل هست. علیرغم اینکه ریزه کاریها پیش چه باشد، ولی آنچه نقش توحید و جهان بینی است سمتش را مشخص میکند، حرکت نسبی در دامن مطلق بسمت هدف و غایت را معلوم میکند، یک هدف از پیش تعیین شده. اتفاقا ماسی گوید اگر پرتو آن را درک نکنی آن مطلق را نفهمی، آن سمت گرا^{شی} و غایت گرائی را نفهمی، تکامل را نفهمیدی، جای مشخص تکامل بر این مبهم است. در جامعه انسانها تلاشهای زیادی میکنند، نقطه نظرهای زیادی دارند، ولی پیروزی و رها فی و سعادت و بهروز و دنیا و آخرتشان را فقط در سایه رسیدن به سرچشمه آن ایدئولوژی مطلق که از طریق وحی آمده میدانند. سمت گیری این حرکتها

وتلاشهای فکری و اجتماعی، وحدت‌گرایی اجتماعی در سایه
ایدئولوژی مطلق توحیدی است. و در مورد انسان، انسان طراز
مکتب را مطرح میکند، خوب و بد با چه ملاکی؟ اگر فقط ملاک طبقه
باشد که خوب و بد یک چیز نسبی است، عاریه‌ای است و گذرا میشود
یک چیز خوب است و یک چیز بد، تعهدی باقی نمی‌ماند و از آن‌طرف
اگر فقط به این مطلق بچسبند و نتوانند حرکت انسان را در گامهای
پویایش بسمت مطلق ببینند (با آن دیدگاه) از عمل دور میشود،
املا ندیشه‌اش بدردن نمی‌خورد، در متن کار معنی "یا ایها الانسان
انک کار کدحا فملاقیه" را نمی‌فهمد. خداگونه شدن بسمت این
ارزشها می‌رود، ولی با چنگ و دندان، تلاش مستمر. در انسان با
گذرا از نسبیها بسمت مطلق می‌رویم.

هر جایی از این بینش را که چاقویزنی خون توحیدی بصورت
منسجم مشخص است. توحید، نبوت، معاد (و همه این سه تا باز
توحید) اگر در کل کار ایدئولوژی یک سازمان، یک انقلاب
به یک انسجام ای چنین نرسد، آنوقت در خط التقاط است.

تلاشهای سازمان هم در این جهت بود، که بگونه‌ای رابطه مطلق
ونسبی‌ها را درست برقرار کند.

روح توحید بوحث رساندن انسان در سایه حاکمیت این مطلق با خودش،
با تاریخش هم‌ساز است. ولی این روح، این هدف نهایی، با گذر از پله
— ها، مراحل، تسبیها به سمت ان مطلق می‌باشد. و این چنین است، مسی
— تواند جلوی انسان را تا بینهایت ببیند. ولی چطور میتواند تا بینهایت

را ببیند ؟ هر دو نوع دریافت دیگر نمیتوانند بینهایت انسان را تبیین کنند . با این نگرش، با این نوع برخورد دیگر دستها از کشف شدن چیزهای علمی تازه نمیلرزند . دیگر برای چنین اندیشهای، هر نوع گرایش رادیکال ریشهای در انقلابات اجتماعی، بلافاصله مارکسیسم و بلافاصله ماتریالیسم را تداعی نمیکند . بلکه برعکس در هر دیدگاهی نسبیهای خوب و صحیح را گریببند، زیر سایه بال و پیراشعه ای از این مطلق که همه اش در ایدئولوژی خودش است می بیند . این راه برخورد با توحید پرور است، این چنین است که بعنوان يك عنصر متعهد نه تنها برای زبان خودمان بلکه برای کل تاریخ، برای مراحل بعدیمان با توحید برخورد میکنیم و رابطه ایدئولوژی و جهان بینی را با حرکت تاریخ عمیقاً می فهمیم و در هر زمانی مراحلی را که باید بگذرانیم برای اینکه چند گامی بسمت این مطلق نزدیک بشویم می شناسیم . " و رحم الله امرأ عرف قدره و كفى بالمرء جهلاً ان لا یعرف قدره " . خدا رحمت آورد بر انسانیکه موضع خود را شناخت و این بزرگترین جهل است که نتوانیم انرا بفهمیم انوقت است که به مکتب خودمان بعنوان يك ایدئولوژی جهانی، يك دیدگاه کلی میتوانیم نگاه بکنیم . انوقت است که دانشی که با آن برخورد میکنیم، تجاری را که با آن برخورد میکنیم و میگیریم، اگر چه دور باشد یا نزدیک . پس در آخرین بخش از بحث اشاره کردم به اینکه، اگر با این کیسده، با تحلیل های جهانشناسانه، تاریخ شناسانه و انسان شناسانه توحید برخورد کنیم روح این دیدگاه را منجم در هر بخشان میبینیم و نگرشان

را در عمل به محک میگذاریم . شاید حالا بتوانیم جواب آن سؤالی را که کرد ،
بودند ، گفتم ای که در اولین کلاسها ، نشستان تحت عنوان " بنام مطلق
هستی و هستی مطلق " اشاره کردم معنی اش چیست . خدا مطلق هستی
است و تنها مطلق در هستی و تنها اوست که هستی مطلق است . هیچ تضایی ،
حرکت و سکونی در باره اش نمی شود تصور کرد " لیس کلمه شیشی " هر
پدیده‌ای ، هر شیئی حاوی تضادها ، کم و زیادها ، تفرقه و وحدت است
و فقط آن مطلق است که هرگز چنین نیست .

و بلاخره شما با سؤالی که بطور کتبی مطرح میکنید ، نمیتوانید به
من نشان بدهید که تا چه حد این بحثان روشن است . و بلاخره در پایان
صحبتم باز هم با نام مطلق هستی و هستی مطلق به امید روزی که پرچم جهان
— یعنی توحیدی ، این تنها جهان بینی وحدتگرا ، این ضامن اصلی واقعی
رهائی بشر از هر قید و بند ، و این ضامن وحدت انسان با خودش ، جامعه
— اش و هستی اش (در سراسر هستی) ، در سایه تلاشهای انسانهای
تضعید به اهتزاز درآید .

" موفق باشید "

" بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران "

والفجر، وليال عشر، النفع والوتر، والليل اذا يسر،
هل في ذلك قسم لذي حجر، الم تركيب فعل ربك بعاد، ارم ذات
العماد، التي لم يخلق مثلها في البلاد، و ثمود الذين جابوا
الصخر بالواد، و فرعون ذى الاوتاد، الذين طفوا في البلاد،
فاكثرو فيها لفساد، فصب عليهم ربك سوط عذاب، ان ربك
ليالمرصاد،

" سوگند به گاه سپیده دم، سوگند به شبهای دهگانه و
سوگند به جفت و تک و سوگند به شبگاهی که میرود، آیدر آن
سوگندها برای خردمند جای شبهای هست، آیا ندیدی پروردگا
رت با عاد چه کرد و با ارم همان صاحبان ساختمانها با
ستونهای برافراشته، تاسیساتی که مانندش در دیگر کشورها
به وجود نیامد و باز ندیدی که پروردگار ت با ثمود چه کرد
همودی که دل صخره ها را شکافت و فرعون دارنده میخهای
استوار و همه کسانی که از طاغوتها و سرکشان تاریخند و
فساد را به نهایت خود رساندند پس پروردگار تازیانۀ عذاب
بر آنان فرود آورد. بدون شک پروردگار، در کمین ستمگران
است. "

" آیات ۱۴ - اسوره فجر "

من تصمیم داشتم تاریخچه سازمان را از بعد از سال ۴۸ ادامه بدهم. (این جلسه)، ولی به دلایلی که بعداً ذکر میکنم ترجیح دادم که یک جلسه دیگر مسئله‌ای را که شروع کرده بودیم ادامه بدهم. بطور خاص نسبی در دامن مطلق را در مسئله دیالکتیک پیاده‌کنم، قبل از شروع بحث دو نکته را بگویم درباره سوالات سوالاتی که من مطالعه کردم برخی از این سوالات به بحث جاریمان مربوط نبود که من بتوانم اینجا جواب بدهم و یا به گونه‌ای خیلی حاشیه‌ای به مسئله مربوط میشد که من درست نمیدیدم که وقت جلسه عمومی مسان را با آن بگیرم ولی متأسفانه بدلیل اینکه اسم نداشت من نتوانستم، از آن برادرها و خواهرها دعوت کنم که بنشینیم با هم صحبت کنیم. بعنوان نمونه برادر یا خواهری که سوال خودش را یا تذکر خودش را که نسبتاً هم مفصل زحمت کشیده نوشته بود با اسم یک دانشجوی مسلمان دردمند امضاء کرده بود که اگر خودشان مایل هستند میتوانند به شکلی تماس بگیرند از طریق من که میدانند که بنشینیم صحبت کنیم به هر شکل حداقل این است که اگر هم سوالاتی را خودتان احساس میکنید یک مقدار مقوله‌اش به بحثمان مربوط نمیشود اسمی بیاورید بنویسید که ما اینجا با اعلامش بتوانیم دعوت کنیم در یک نشست جمع و جورتر در حد توانمان بحث کنیم که (حالا یا من یا

برحسب موضوعش برادر دیگر) این یک نکته . یک سری سوالات مثلا از همین ترکیب بود. مثلا در زمینه وحدت، دید سازمان در زمینه وحدت چگونه است و برخورد هایش در این مسیر چه ابعدای را دارد، با چه ملاکهایی با وحدت جبهه ای برخورد میکند که سوالاتی خوب و خیلی مهم هستند ولی تصدیق میفرمائید که نمیشود با بازکردن پرانتز اینها را بحث کرد یکی از سوال های دیگری که مطرح بود اتفاقا عمدتا حول و حوش همین بحث بود که امروز به آن خواهیم پرداخت، سوالاتی از این قبیل آیا اول تضاد بوجود آمد بعد حرکت؟ یا بالعکس، حدود عملکرد دیالکتیک در بینش توحیدی و ماتریالیستی را بیشتر توضیح دهید. چرا دیدگاه مارکسیستها التقاطی است و بازم از این برادرها و خواهرها من خودم تشکر میکنم که با سوالاتشان خیلی چیزها بمن یاد میدهند.

یک نکته کوچکی هم بگویم که اگر وقت خواهرها و برادرها اینجا در ابتدای نشستمان یک مقدار تلف میشود، حقیقتش این است که بایستی مسولین نشست برنامه شان را منظم کنند. من سهمی در این زمینه نداشتم چراکه فکر میکنم در مقابل اوقات شماها که هرکدامتان بالاخره وظیفه اجتماعی و سیاسی و ایدئولوژیکی خودتان را دارید اگر تعداد نظرات را با وقت تلف شد حساب کنیم، مسولیت زیادی دارد که من نمیتوانم

بی توجه به آن برخوردار کنیم. و اما متن بحثمان . اول فهرست
بحث :

بحث امروزمان را به چهار بخش تقسیم کردم که هر کدام
ماوی سرفصلهای خاص خودش است . بخش اول :

۱ - مقدمه

۲ - نگاهی به گذشته در رابطه با مسئله مورد بحث

۳ - تلقی های سطحی از برخورد سازمان با مسئله دیالکتیک

بخش دوم :

۱ - آیا دیالکتیک با ظهور مارکسیسم ظاهر شد؟

۲ - سابقه تاریخی شناخت انسان از مقوله دیالکتیک

بخش سوم : **جوهر دیالکتیک**

۱ - درک تضاد به عنوان عامل درونی حرکت پدیده ها

۲ - فرهنگ قرآن و دیالکتیک

بخش چهارم : یا آخرین بخش دیالکتیک در دامن دو

فلسفه ماتریالیسم و توحید

۱ - دیالکتیک در دامن ماتریالیسم

۲ - اشکال برخورد ماتریالیستی با دیالکتیک در چهارچوب

تنگ آن

۳ - توحید و دیالکتیک

و اما بخش اول بحثمان : مقدمات بحث یک بحث اساس

و پیچیده است که جایش در متن یک بحث منجم ایدئولوژیکی در آغاز بحث وجود است همانطور که گفتم به عنوان یادآوری باز بگویم یک بحث بدون توحیدی حاوی تحلیلی از هستی، تاریخ، انسان و وجود میباید. در آغاز بحث وجود باید به این مسئله پرداخت و طبیعتاً بحثی به این فشرده‌گی، پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد، که انشاء الله با یک مقدار دقت از طرف شما و برحسب و توان من که تا چه حد باشد مسئله را باز میکنیم ولی به چه دلیل من نتوانستم از این بحث بگذرم و صرفاً موقوفش کنم به بحثهای ایدئولوژیکی سازمان کسسه مستقیماً بحث بشود. بدلیل اینکه احساس من این است که برخورد های غلطی که در این زمینه با مسئله دیالکتیک میشود مستقیماً ضربه اش به خودمان. یعنی مبارزینی که به شیوه مکتبی با اتکاء به دیدگاه توحید میخواهند مبارزه کنند می خورد. غیر از چهارچوب فلسفی و بحث ایدئولوژیکی خالص دیالکتیک که خودش حاوی اهمیت زیادی است در تحلیلهای روزمره دریافتهای تشکیلاتی، دریافتهای سیاسی اگر ما دیالکتیک را بجوسیم و کنار بگذاریم خودمان در عمل ضرر میکنیم.

حال خواه بدلیل اینکه بدلیل عدم درک صحیح فکر میکنیم صغه ماتریالیستی ممکن است ما را منحرف کند، یا نه

کج فهمی که دیالکتیک بطور ریشه‌ای در ذهنمان غلط شکل گرفته باشد. در عمل چون دیالکتیک یک بحث فلسفی صرف نیست که بگذاریم کنار. اتفاقاً حالا اشاره میکنم همه مسئله این است یک سری قوانین تجربی که رهنمود عملکردهای ماست. نمونه‌های زیادی از این نوع کج فهمی‌ها راجع به دیالکتیک بوده یا گرایشی به سمت درک مکانیکی از حرکت، (باز هم اینها که میگویم مستقیماً محصول برخورد با سوالاتان با سوالات دیگران و یا با سایر بحثهای رودررویمان بوده) بعضی فکر میکنند چون دیالکتیک علت حرکت پدیده‌ها را توی پدیده میبینند از تضادهای داخلی درگیری داخلی پدیده دافعه نفی غیراصولی این دیدگاه میاندازدشان به آن طرف فکر میکنند اگر بخواهیم اسلامی فکر کنیم، باید علت حرکت پدیده‌ها را خارج یک جسمی، یک پدیده‌ای جستجو کنیم،

خوب این اصولاً مریخا با دیدگاه توحید منافات پیدا میکند. یا مثلاً این برخورد در مورد تضاد، فکر میکنند اگر احياناً ما دریافتی، درهم رفتگی از دو جنبه تضاد داشته باشیم این درک از تضاد درک ماتریالیستی است و اگر مثلاً با خودمان فکر کنیم که نه دو جنبه تضاد از بیرون با هم برخورد میکند این درست میشود. فکر میکنند که اگر احياناً ما برخورد دو جنبه تضاد را بصورت دو تا چیز از هم جدا بینیم

این دریافتان دیگر آن دریافت نیست رگه‌های ماتریالیستی را اینجوری خواهند پاک‌کنند.

این دریافت صحیح نیست، ساده‌ترین مثالش جامعه‌مان آیا دو طبقه‌ای که تو جامعه باهم درگیراند الان (مستکبر و مستضعف) اینها یک دیوار وسطشان است؟ نه، دقیقا در هم رفتگی هست. مثلا فرض کنیم این درهم رفتگی، خود طبقه کارگر قبل از انقلاب و حتی تا پیروزی انقلاب یا طبقات پائین دیگر، ممکن است از لحاظ فکری دقیقا دیدگاه‌های سرمایه‌داری منفعت‌طلبی در آنها نفوذ کرده باشد یعنی بین سرمایه‌دار و کارگر یک دیوار بتونی جداکننده نیست کسه، بگویم از خارج باهم برخورد میکنند یا باز یک دیدگاه دیگری که من برخورد کردم تضاد را تعمیم میدهند به کل هستی (در دیدگاه کسانیکه فکر میکنند در چهارچوب توحید متعهدند) و دقت نمیکنند که پدیده‌های مادی در درونشان تضاد میتواند وجود داشته باشد پدیده‌هایی که تغییر، مرگ و زندگی برایشان مطرح هست، بود و نبود مطرح هست.

تضاد را دامنه‌اش را گسترش میدهند. فکر میکنم اینجا یکپارچگی و انسجام بوجود آمده (برخورد کاملاً بظلموسی است) برخوردی که مثال میزنم $f = m\lambda$ فکر میکنند باین ترتیب راحت میشوند اینها دقیقا تداوم شیوه کارهای نشستن و فکر

کردن و فقط و فقط با فکرکردن مسائل ایدئولوژیک راحل کردن است بدون اینکه با رابطه‌ای که همیشه به آن تکیه داشتیم و رابطه ایدئولوژی با آنچه هست و واقع امر را در نظر بگیریم تعمیم تضاد به جهان غیر مادی تعمیم تضاد به هرچی که هست که این هم یک دیدگاهی است کاملاً منحرف که از یک ساده‌نگری فلسفی ناشی میشود به این دلایل من تصمیم گرفتم تا این بحث را یک جلسه برایش بگذارم اگرچه به این ترتیب بحثها بی‌ش از آنکه حدس می‌زدم طول میکشد (بحث کل تاریخچه) و من توصیه میکنم که اگر واقعا احساس میکنید نقش تعیین چنین بحثهایی را گام به گام تلاش بکنید دیدگاهتان را بطور همه‌جانبه در زمینه مسائل سیاسی، تفکیلاتی و ایدئولوژیک با هم رشد بدهید برای اینکه فکرتان از واقعیتهایی که در اجتماع میگذرد شروع شود به عنوان نمونه برخوردهایی که بعد از آن جریان‌ات رشد گرایشهای واپس‌گرا در مقوله‌های ایدئولوژیک شکل گرفت؛ گریز از بیان مصداق خاص حق و باطل و اینکه مثلا وقتی ما میگوئیم تضاد اصلی چیست تضاد جامع چه هست یک پرهیزی هست از آنکه اسم خاص تضاد را ببرند امپریالیسم و خلق چیزی دیگر اینروز خوب در عمل لمس میشود و گفتن یک مسئله کلی که تضاد حق و باطل که اگر ما کلمه امپریالیسم را بکار ببریم درست نیست اینها دقیقا نمونه‌های عینی هست که اینجا

آوردیم.

۲ - نگاهی گذشته، ما در دو بحث گذشته مسئله برخورد

صحیح با نسبی و مطلق، دیدن نسبی در دامن مطلق را مطرح کردیم و نشان دادیم که این جهان پیچیده اگر خواهیم که با آن برخورد کنیم نمیتوانیم با یک فرمول ساده مسائل فلسفی مسائل جهان بینانه و مسائل جامعه شناسانه را حل کنیم، مثالهای زیادی در زمینه حیات و ماتریالیسم گفتم یکی از بارزترین این نمونه که اشاره کردم مسئله دیالکتیک است و آنچه دیالکتیک ادعا کرده و توضیح دادم که دیالکتیک جای درست خودش را برعکس در چهارچوب نگرشهای توحیدی میتواند پیدا کند والا دچار تعمیمهای غیراصولی میشود و بازگسردن دامنه دریافت دیالکتیک در حدودی میشد که صحیح نیست امروز این مسئله را بیشتر باز میکنیم، که رابطه نسبی و مطلق در مسئله تضاد و دیالکتیک بطور کلی چی هست خط بحث به این ترتیب است که من اول به بحث کردن در زمینه تاریخیاش میپردازم و نشان میدهم که دریافت دیالکتیکی یک جریان تاریخی است. بشر در تلاشهای خودش گام بگام سعی میکرد طبیعت را با پدیدههای مادی اطرافش بشناسد و تسوی آن شناختها بوده که سعی میکرده به یک شناخت عمقی تر، واقعی تر، قانونمندتر دسترسی پیدا بکند توی این جریان خیلی

چیزها بدست آورد یکی از مهمترین دست آوردهایش دیالکتیک بوده و اینکه دیدگاههای مختلف دیالکتیک را در خدمت چهار چوب فلسفی خودشان گرفته و از آن استفاده کرده اند (نه امروز نه دیروز، در طول تاریخ) آنوقت این سوالات را که مطرح شده تحت عنوان خوب، ما تریالیستها چه جوری مطلب را میبینند، ما چه جوری میبینیم؟ اینها یک مقدار روشن میشود (در حد بحثمان) و نشان دادیم که این مسئله باید در ذهن ما جاگیر پذیرش نسبی به مفهوم نفی مطلق نیست و اینکه اگر قانونمندیها را در چهار چوب جهان مادی اطرافت ببینی، این دلیل بر نفی خدا نیست، هر قانونمندی (از کوچکترین و سادهترین قانون مندیها خاصترین آنها تا عامترینشان) و برعکس اگر اینها را نبینیم، این قانونمندیها را نبینی درکت از خدا یک، درک صحیح نیست. چرا که جهان جدای از خدا نیست، جهان مخلوق خداست. (آخر بحث امروز یک اشاره ای در این زمینه خواهیم کرد) باز به بحثهای آینده موکول میشود، این بخش اول بحث برای اینکه زنجیری بین بحث امروز و بحث مراحل قبلی باشد.

بخش دوم:

تیترا اول؛ تلقی سطحی از برخورد سازمان با مسئله

دیالکتیک

سوالهای زیادی چه در زندان و بیرون از سازمان

میشده که دیالکتیک شما چه دیالکتیکی هست، دیالکتیک مارکس؟ دیالکتیک هگل؟ دیالکتیک مائو و آخرینش که گفته شد اخیرا دیالکتیک اینها! ستالینی است بنید مسئله در درجه اول نیاز به این واقعیت دارد که ما بتوانیم با تعهد خاصی چه با دیدگاه خودمان و چه با دیدگاه دیگران برخورد کنیم. آیا جریان درک دیالکتیک را توی تاریخ آدم دقیقا مد نظرش میآورد؟ و این مسئله را متوجه میشد که دانش بشر در شناخت اطراف خودش گام بگام پیش آمده؟ دریافتی که تا امروز از دیالکتیک هست در کلیتش درسته ولی نقطه خاتمه بحث نیست تجارب عقیده‌ای که انقلابات سراسر جهان و مخصوصا انقلاب جامعه ما پیش میبرد هر روز مسائل نوینی را در مقوله جامعه، جامعه شناسی در مسئله متدولوژی به اصطلاح سبک شناخت مطرح میکنند ما نمیتوانیم یک خط پایان بکشیم مسئله این نیست که ما بتوانیم با گذاشتن یک اسم در مورد یک کار ایدئولوژیک مستمر بحث را خاتمه یافته تلقی کنیم کار ایدئولوژیک اظهار نظر کردن ایدئولوژیک (که انشاء الله در کتاب رهنمودهای کار ایدئولوژی و کار تعلیماتی، که منتشر شده و خودتان مطالعه میکنید)

یکی از ضرورت‌هایی که آنجا بحث شده اینست که فرد بداند که در چه فضایی در چه جوی دارد اظهار نظر میکند

بعنوان نمونه اگر بلافاصله آدم بعد از ضربه‌ای که میخورد در کار سازمان در کار حزب در کار جنبش بلافاصله به تحلیل بنشیند و بخواهد که نقطه ضعفها و قوتها را بکشد بیرون که چرا شکست خورده، چون فضای ضربه حاکم است حتماً نقطه قوتها فراموش میشود و تحلیل یکطرفه و یاس‌آلود از کار در می‌آید. یک تحلیل ساده تشکیلاتی که برای یک ضربه بگذره چه برسد بکار ایدئولوژیک در کار ایدئولوژیک امکان انحراف از مسیر در نتیجه هم نوائی با چیزی که امروز مطلوبست خیلی زیاد است. برای مثال کافیت خینی زیادی را که در برخی از اظهارنظرها راجع به دیدگاه ایدئولوژیک سازمان (نه راجع به مواضع سیاسی) وجود داشته ببینیم که در بعضی از اظهارنظرها چطور سازمان مجاهدین از عرش سقوط میکند به پائین ترین مراحل آنها رنظری که خودش نفیش را در خودش دارد.

البته این توضیح را امیدهم نه بمفهوم این است که بخواهم بگویم سازمان مطلقاً مبری از این مسئله است ولی بدلائیل گوناگون کمتر در معرض این جریانات قرار دارد و یکی از عمده ترین دلایل وجود یک سیستم منسجم است که نقطه نظرها را از گرایش و تمایلات افراد حتی الامکان جدا میکند. این اولین مسئله یعنی مسئله برخورد هائی در زمینه دیالکتیک شده

برای اینکه سابقه اشکالات و مسائل تو ذهنشان بیاید این سوال که دیالکتیک اینها بالاخره دیالکتیک چیست؟ یا به عبارت علمی تر و فلسفیتش مجاهدین دیالکتیکشان را رچه چارچوبی مطرح میکند، دوم اینکه آیا دیالکتیک یا ظهور مارکسیزم تدوین شده، نه بشر بلحاظ تاریخ علمیش و از همان روز اول بواسطه فطرتی که دارد فطرتی که خداوند برایشش قرارداد داده ویژگیهای خاص خودش چه مسئله شناخت و آگاهی چه مسئله آزادیش و اراده اش از همان روز اول در صدد شناخت اطرافش است چراکه غریزه ای بطور غایت نمیتواند ما را هدایت کند عمده عامل هدایت ما شناختمان است. در این شناخت بشر اول جزئی ها را میبینند خیلی ساده به اصطلاح معروف فقط درخت میدید خیلی طول داشت که جنگل را بفهمن همیشه خاص را میدید حتی در مورد اسم گذاریهایش که میدانیم درخت سیب، درخت انار اینها را اسمهای خاصی برایش داشت و حتی نمیتوانست درخت را **منترج** کند یعنی خاص میدید بتدریج در کار مستمرش و در فعالیتهای مختلفش، چه فعالیتهای فکری و ذهنی، چه فعالیتهای توحیدی و مبارزاتی و غیرو ذالک گام بگام پیشش آمد.

(این مطالعه فرهنگ تکامل تاریخ - تکامل فرهنگ و علم، خودش یک مطالعه ضروری است از مطالعات ایدئولوژیک.)

محور پیش‌آمدنش این بود که قانونهای خاص‌تر را می‌گذاشت کنار و حالت خاصی از قانون عام را در نظر میگرفت (البته ذهنیت‌هایش را هم بتدریج کنار می‌گذاشت)، یک مثال فیزیکی می‌زنم بقول پلانک در کتاب تصویر جهان در فیزیک جدید یکی از مقالاتش در مورد دانش و مذهب است که مطرح می‌کند که بشر همیشه در فیزیک مایل به این بود که گام‌به‌گام قانونهای کلی را کشف کند که در سایه این قانونهای کلی همه حرکتها حالت خاصی از این قانون کلی داشته باشند و مطرح میکند آخرین موفقیتش در این زمینه کشف یک اصلی است با اسم اصل کمترین کنش که این اصل بزبان ساده هرپدیده‌ای از نقطه A به B می‌رود مسیرش را طوری انتخاب میکند که حداقل انرژی را تلف کند، در مورد نور مثال می‌زند و با اصل گرفتن این قانون اصل کمترین کنش قوانین حاکم بر حرکت نور را از یک جو به جو دیگر بیرون می‌آورد. خلاصه و چکیده بحث این بود که یک قانون عام را بیرون می‌آورد که خیلی از قوانین فیزیکی حالت خاص این قانون عام باشند.

چه نتیجه‌ای می‌خواهیم بگیریم، از این بحث کشف قوانین عام و عمومی اصلاً یکی از محورهای دانش انسان هست و بدون این قوانین عام و بدون این قوانین کلی، تکاملی در دانش مطرح نیست. همه دانشهای ما همین طور است. تاریخ

هم همینطور است. معمولا تاریخ مقاطعی داشته و کتابهای تاریخ از زوایای مختلفی تاریخ را دیدند، تاریخ بر پایه فرهنگ، تاریخ که فقط بر پایه نقش شخصیت یا فقط نقش اقتصاد دیده شده و تاریخهایی که خیلی جزئی تر میبینند، ولی بتدریج تحلیل تاریخی و درک کلی فلسفه تاریخ به جایی می رسد که یک درک کلی و یک قانون عام درک میشود، (فقط و فقط دریافت خود انسان را میگویم و مسئله وحی و تاثیر متقابل آنرا که باید در نظر گرفت مورد بررسی قرار نمیدهم) بشر سعی کرده هرروز که بیدار میشده، ببیند چه اتفاقی میافتد شب و روز که میرفته و میآمده، بهار و تابستان، مرگ و زندگی بودن و نبودن، گرمی و سردی این مثالها ذهنش را آزار می داده، خیلی چیزها را امیدیده که بنظرش ساکن میآمده، آیا خورشید چه وضعی دارد؟ این سوالها و درک این جزئیات ذهن او را میکشاند به سمتی که یک عدم سکون مطلق را در پدیده ها ببیند. این زمینه متن تلاش برای درک دیالکتیک است. پدیدهها را متغیر میدید، این مساله واضحی است. (میخواهم توضیح دهم که اصولا بشر چگونه با دیالکتیک برخورد کرد). پس میبینیم که درک اینکه پدیدهها در حال تغییرند محصول یک چنین تلاش ذهنی بشر در طول تاریخ هست، این زمینه است به این دلیل، بدلیل وجود این متن دیالکتیک را

با ظهور مارکس ظاهر نشده، چرا، چون دیالکتیک میخواهد مطرح کند که عام قوانین حاکم بر حرکت پدیده‌های مادی چه است. چیز عجیبی هم نیست. جستجوی ذهنی بشر است برای اینکجه عمومیت تغییر پدیده‌ها را تئوریزه کند و جمع بندی نماید و یک نظر بدهد و این چیزی نیست که دیروز بشر به آن رسیده باشد این خیلی ظلم هست در حق تاریخ علم که دیالکتیک را بگوئیم با ظهور مارکس پیدا شده. اگر با ظهور مارکس مطرح نشده پس سابقه اش چیست؟ سابقه اش به خیلی قدیم در تاریخ میرسد. (اینها زمینه اش توی کتب مختلفی که خودتون میتوا - نید یا کتب مختلفی که راجع به تاریخ فلسفه تاریخ علم نوشته شده، مطالعه کنید.) قدیمترین اثری که از چینیان دریافته‌ای در تاریخ فلسفه و علم بوده کتاب وداهای هندوها ست. ودا، کتابهای مذهبی خیلی قدیم هند است گام بعدی مال هرکلیت است ۶۰۰ سال قبل از میلاد با آن جمله معروفش که میگوید من دوبار توی یک رودخانه شنا کرده‌ام هر بار که خواستم شنا کنم نه آن رودخانه، رودخانه سابق بود و نه من همان فرد سابق. ببینید چطور به جوهر درک تغییر نزدیک میشود و ۶۰۰ سال قبل از میلاد چیز تازه‌ای هم نیست همه کتابهای فلسفی با ابعاد مختلف این بحث را مطرح کرده‌اند سقراط وقتی سقراط را میخواهند اعدام کنند مطرح میکند که

من مرگم پایان زندگیم نیست میگویند چرا؟ میگوید: بدلیل اینکه وقتی جهان را نگاه میکنیم سستی از قوت و قوت از بین سستی، حیات از دل مرگ بیرون میآید، پس چطور شما میتوانید بگوئید که مرگ من دیگر نمیتواند در دل خودش حیات دیگری داشته باشد. چارچوب فلسفه سقراط هم ماتریالیستی نبود. چارچوب خاص خودشان را داشته اند که میتوان نقدش کرد.

افلاطون: اینهم دیالکتیک خاص افلاطونی خودش را دارد که نه تنها این تغییر و حرکت را میبیند بلکه یک جهت و سمتی (اگرچه بشکل خیلی گنگ) یک حرکت بسمت خوشبختی بقول ما به یک جامعه مطلوب و شرایط مطلوب گام بگام پله به پله را میبیند و بحث میکنند، هنوز کار به علمای اسلام که مسئله شان خیلی مشمع تر از اینهاست ندارم. دارم همان فلسفه غرب را میگویم (منهای وداع که از شرق هست).

هگل: هگل هم دیگه با احتمال زیاد باهاش آشنائسی دارید و همه جا مارکس خودش را مدیون او میدانند. میگوید او هرم را وار و گذاشته بود. من فقط از اینور گذاشتم. به اصطلاح او عقل کل را مطرح میکند ولی میخواهد بگوید من آدمم اقتصاد را مطرح کردم آن یکی روبناست، و یا هگل مسئله دیالکتیک را بصورت منسجم و تا حد زیادی بشکل یک چارچوب برای شناخت جهان مطرح میکند، میگوید اگر جهان را میخواهید بشناسید با چر

چارچونی برخوردار کنند، چون خیلی فرق میکند اگر مل به این-
پدیده بصورت یکواحد یکدست و بدون تضاد نگاه کنیم یک-نوع
میشناسیم یکنوع تصویرش میکنیم و اگر متغیر (و تغییرش را هم
ناشی از تضادهای درونی میبینیم) یکحور دیگه باهاش برخوردار
میکنیم مثلا اگر من علت تغییر پدیدهها را در خارج ببینم
عمدتا میسا را بشرايط درونی ندمم حتما برای اینکسه در
کشوری انقلاب انجام گیرد باید منتظر باشم که سیاستهای
خارجی تغییر کند. یا من اگر بخوام آدم خوبی بشوم باید
بروم نوی جامعه یک خوب هست پس هگل مسئله را بصورت تز و
- آنتی تز و سنتز مطرح میکند البته اگر کتابهای اینها
را ملاحظه کنید متنهای خیلی پیچیده مینویسند بعضی وقتها هم
ترجمه اش خیلی مشکل است یا کلماتیکه بکار میبرند برامان
ناآشناست. میرسد به:

مارکس: مارکس آن چارچوب را میگیرد آنرا وارون میکند
ولی خود مارکس هم چهار اصل دیالکتیک را نمیبیند قانون
جهش در دیدگاه مارکس مطرح نمیشود. انگلس مطرح میکند و مطرح
شدنش بخاطر پیشرفت دانش در سایر قسمتها بوده در مساله
زیست شناسی و مخصوصا شناخت یک سری گیاهها و حبشهاییکه در
آن شکل میگرفته در تغییر نوعشان مطرح میشود و با چهار
جویی که اینها داشتند میگیرند و استفاده میکنند و این-

خودش دلیلی است که ببینیم مسئله چطوری پیش رفته و این قدر بی انصافی است آدم توی ذهن خودش سهم تاریخ، تکامل دانش را کنار بگذارد و بخواهد منحصرش کند. یک دیدگاه هم هستش برای دیالکتیک دیدگاه گوردیچ حتما شنیدید چون این مقدار با بحثی که سزوکار خواهیم داشت و در دیدگاه دیالکتیک در متن ماتریالیسم زیاد اشاره نمیکنم فقط این بطور خاصی کرده واقعا در چارچوب ماتریالیسم دیالکتیک را محصور کند و بعد نتایجش را ببینیم .

و اما در جهان اسلام ، در جهان اسلام فلاسفه مسلمان در این زمینه بقدری پیش رفته اند که برای کسیکه تاریخ فلاسفه و تاریخ علم را مطالعه کند میتوانیم بگوئیم تعجب آور هست تعجبش بشرطی هست که نقش فرهنگی خیلی عمیق توحید را در بارور کردن مناطقی که در آنها انقلاب زیر رهبری جهان بینی توحید انجام شده نتواند بفهمد ولی چهارچوبش خود آگاه و ناخود آگاه در برگیرنده مکاتب وحی و نقش آنها نشود همش میخواد برود دنبال اینکه اینها از کجا آورند، بخواهد در جریان خاص و گام بگام رشد دانش را ببیند. و درک نکنند اینها با یک چارچوب با همه نقصها و کم و زیادیهایش با هر چه که بوده برخورد کردند و این گسترش ذهنی و دریافت شگفت انگیزشان از مسأله دیالکتیک از تاثیرپذیری فرهنگ شرق

و فرهنگ جهان اسلام (در مسائل علمی و فلسفی) از دیدگاه و فرهنگ اسلام ناشی میشود .

ملاصدرا در کتاب اسفار تکمله عربی را مطرح میکند که خیلی جالب است : لولا تضاد ماصح دوام الفيض عن المبدأ الجواد " اگر تضاد نمیبود ادامه فیض از خدای بخشنده صورت نمیگرفت . "

جای دیگر مطرح میکند که : " دو اقتضای متضاد در ماده ها و صورتها وجود دارند و همان اقتضاهای متضاد ایجاب میکند که نقشها دائما تغییر کنند و عوض شوند . " بحسب بیشتر را باید رفت مطالعه کرد .

یکی از دانشمندان اسلامی میگوید که " ان التنازع عنصر اساسی من عناصر الطبیعه البشریه " " کشمکش یک پایه اساسی زندگی انسان و یک عنصر اصلی در سرشت بشر است . " مولوی در بیان معنای تضاد معجزه میکند اشعارش اشعار خیلی روانش مخصوصا در کتاب تفسیر مثنوی جلد ۵ از استاد محمد تقی جعفری که توضیح دادند و من یک قسمت از شعرش را میخوانم :

هیچ چیزی ثابت و برجای نیست

جمله در تغییر و سیر سرمدی است

زندگانی آشتی زدها است

مرگ آن کاندemia نشان جنگ خاست

جنگ افسانداست عمر این جهان
صلح افسانداست عمر جاودان
رنج و غم راجع بی آن آفرید
تا بدین صدخوش دلی آید پدید
پس بزدن سوردانستی تونور
ضد، ضدرامی نماید در صد دور
مدهزاران ضد، ضدرامی کشد
بازشان حکم تو بیرون می کشد
بس نهانی که به ضد پیدا شود
چون که حق را نیست ضد پنهان بود
خدا چون ضد ندارد، چون ذهن ما که با دیالکتیک ماده آشناست
نمی‌توانیم خدا را تصور کنیم، درک کنیم، احاطه داشته باشیم
ما یک موجود متضادیم.
نور حق را نیست ضدی در وجود
تا بگذارند و را توان پیدا نمود
از عدمها سوی هستی هر زمان
هست یارب کاروان در کاروان
صورت از بی صورتی آید بیرون
باز شدنا الیه راجعون

اگر کسی با منطق دیالکتیک آشنایی داشته باشد با
منطقی که توی جریان عمل و کشاکش جریان مستمر اجتماعی بعد
از درگیریها و بالا و پایین رفتنها بدست آمده آن وقت
برایش واقعا تعجب آور هست که تمام جوهر تضاد را تضادی را
که مولوی چطور به این خوبی درک کرده در قالب شعر بیان می
کند. بعضی گفتند جوهر درک دیالکتیک فهم تضاد هست. اگر
تضاد را کسی خوب بفهمد اصول دیگر را که منبسط از آن هست
خواهد فهمید. در جای دیگر مولوی میگوید:

این جهان جنگاست چون کل بنگری

ذره ذره همچو دین با کاشی

آن یکی ذره همی پرد به سبب

و آن دگر سوی یمین اندر طلب

جنگ فعلی جنگ طبعی جنگ قول

در میان جزها ^{است} حربی قول

این جهان زمین جنگ قائم میبرد

در عناصر درنگر تا حل شود

.....

پس باز هم نمونه برای اینکه دیالکتیک مسئله‌ای نیست

که ویژه چهارچوب ماتریالیستی باشد و برعکس بینیم در همین اشعار مولوی با آن درک عمیق فلسفی می‌آید به مسئله نگاه میکند از چهارچوب خاص دیگری - وسعت بینش او همان زمان حتی نسبت به درکهای فعلی مشخص میشده این معنیش دست و پا بسته ذهن را تحویل چارچوب فلسفی مولوی یا ملاصدرا داده نیست . مطلق نگری دانش‌کار غلطی هست باید توانیم با بررسی این سیاست ، نقاط قوت دریافتهای را بفهمیم . پس بطور خلاصه در این قسمت ، نشان دادیم که در تاریخ دانش و فلسفه تلاش انسان در جهت درک قوانین عام حاکم بر حرکت پدیده‌ها که کلید شناخت پدیده‌ها را به او میدهد میباشد و این تلاش کشانیده بسمت اینکه دیالکتیک را بتدریج بفهمیم و مسیری داشته از نقطه شروع و گام به گام آمده جلو و امروزه بشر دریافتی از دیالکتیک .

بخش سوم : اولس‌نیت درک تضاد به عنوان عامل درونی حرکت پدیده‌ها ، جوهر درک دیالکتیک .

دیالکتیک اصلا چیست ؟ درک دیالکتیکی یعنی چه ؟ خیلی ها میگویند که حرکت را کسی نفی نمیکند بلکه هرکس که حرکت را نفی نکند گامی بجهت دیالکتیک برداشته و نزدیک شده ، تغییر پذیری پدیده‌های مادی محیط اطرافمان همه قبول دارند " کل شی هالک الا وجهه " همه چیز از بین بروست ، چه چیز

در جهان میتوانیم پیدا کنیم که تغییر نکند همه چیز در حال
 تغییر است، همه چیزهای مادی. ولی مسئله اینست که این
 تغییر و حرکت پدیده را ناشی از چه چیز ببینیم، جوهر دریافت
 دیالکتیک در این هست که ما حرکت پدیده را ناشی از درگیری
 های تضادهای درونی و ذاتی آن ببینیم. سوالی که شده بود که حرکت اول
 آغاز شده یا تضاد؟ تضاد محصول حرکت است یا حرکت محصول
 تضاد؟ این سوال دقیقا مثال داستان مرغ و تخم مرغ است که
 کدام اول، بوده اینها مطرح هست، منتهی فقط با شناخت
 عمقی مسأله ای میتوانیم به درک مسئله نائل شویم پیچ درک
 دیالکتیک این جاست که ما بتوانیم بفهمیم که این پدیده های
 مادی که حرکت میکنند، این حرکت عمدتا از خارج به آنها
 تحمیل نمیشده (عمدتا در طولانی مدت) مثلا یک قطعه آهن که در
 یک نقطه ای هست این حرکتش بسمت پوسیدگی است، دقیقا به سمت
 تجزیه است، به سمت افزایش آنترروپی آن است. با شرایط
 خارجی میتوان اینرا کند و تهدد کرد. سنهای خدا کاهی
 جامعه را به سمت یک پیروزی نهائی حق بر باطل میبرد، حال
 امپریالیزم و مستکبرین و طاغوت روزگار میتواند برای مدتی
 با کیدشان، با مکرشان، با همتشان جلوی این را بگیرند
 ولی آیا هرگز میشود جلوی این حرکت توده ها را به سمت
 پیروزی گرفت؟ چرا نمیشود؟ چون این پیروزی ناشی از یکجیز

خارجی نیست که با عوض کردن آن عوض شود. این از ذات جامعه میجوشد. پس ببینید این بحث معنیش این نیست که به شرایط خارجی بها ندهیم ولی یک پدیده در طولانی مدت، محتوایش هست که تعیین کننده سرنوشتش هست "ان الله لا یغیر ما یقوم حتی ینفر واما بانفسهم" قانون این تغییر سرنوشت چیست؟ درگیری حق و باطل در داخل جامعه، آیا در داخل جامعه درگیری حق و باطل، مفهومش اینست که دیوار بتونی بین حق و باطل هست؟ نه بدون شک حق و باطل درهم رفته اند. مثل مرگ و زندگی در وجود یک انسان. نمیتوان اینها را از هم جدا کرد، اگرچه میتوان گفت چه جنبه‌ای بیشتر تقویت کننده و حامی مرگ است و چه جنبه‌ای حامی زندگی، مستضعفین نیروهای عمده **حاضر** ولی خود اینها به لحاظهای گوناگون تحت نفوذند یعنی درک تضاد در بطن یک پدیده مفهومش اینست که درهم رفتگی، نفوذ متقابل را بتوانیم بفهمیم، پس دیالکتیک همانطور که می بینید یک مقوله علمی است که در طول تاریخ شناخته شده، مساله مهم اینست که آیا شناخت دیالکتیکی لازمه اش پایبندی به چهارچوب ماتریالیسم است یا نه؟ من میخوام بگویم وقتی شما در شناخت خود پایه و مایه درک یک پدیده را و حرکت آنرا عمدتاً ناشی از تضادهای داخلی آن میدانید عمیقاً به جوهر درک دیالکتیک رسیده‌اید، این مساله است گفتم دیالکتیک

جوهرش درک تضاد است، بله اگر اینرا بفهمیم حرکت راهم میفهمیم تاثیر متقابل راهم میفهمیم.

جهش چیست؟ جهش این است که یک جنبه‌ای از تضاد برآن دیگری غلبه پیدا میکند کما اینکه تا دیروز جامعه ما زیر ستم رژیم بود. مبارزه پیگیری شد، آمد جلو، آمد جلو تا اینکه یک جایی توده‌ها قیام کردند و خروشیدند و نظام را در یکمدت کوتاه برانداختند و ما همه شگفتی زده شده بودیم که چطور در طول ۵ ماه این تغییر ایجاد شد، چه جهشی شکل گرفت؟ حالا جهش در هر مقوله‌ای بشکلی است. پس اگر کسی حرکتی را در بطن یک پدیده در متن آن، قبول داشته باشد و بتواند درک کند پدیده‌ها را متحرک ببیند و علت عمده حرکت پدیده را در داخل ناشی از درگیری جنبه‌های متضاد آن ببیند، به جوهر دیالکتیک دسترسی پیدا کرده است. سایر بخشهای فنی باز شدن مسئله است تضاد اصلی و تضاد فرعی و بخشهای دیگر که انشاء الله در بحث های ریز ایدئولوژیک باید دنبال کنیم رفت.

ببینیم با این جوهری که از دیالکتیک مطرح شد، در تیتربعدی قرآن چگونه برخورد میکند؟ دو قسمت است که اشاره میکنم و توصیه میکنم که حتما از قرآن اینها را مطالعه کنید.

یکی تفسیر آیات ابتدای سوره‌های الفجر است که در آغاز

صحبت خواندم و یکی تفسیر آیه ۲۴۶ سوره بقره است. بطور
 مشخص در سوره فجر با مطرح شدن سوگند به نور، روشنایی، و بغد
 مطرح شدن شفق و وتر، جفت و تک و آنوقت گذرا بودن، میرا
 بودن و نابود شونده بودن شب و تاریکی و جنبه باطل و تداوم
 سوره بیان یک مثال واضح تاریخی از درگیری نور و ظلمت در
 تاریخ حق و باطل، و درگیری ستمگران عاد و ثمود و ارم و
 فرعون و اینها که با پیامبران و پیروانشان درگیر شدند و
 نابود شدند همانطور که فجر طلوع میکند و تاریکیها را پس
 میزند یکی از رساترین بیانهائی که هست توی این بیان در
 تفسیر بعد از مطرح شدن علت سوگند به نور مسئله شفق و وتر
 مطرح میشود و این جفتهائی که از درونش تک بیرون میآید مورد
 بررسی قرار میگیرد و این تکی که خودش اصیلتر از آن قبلی
 است و پایدارتر و زنده و تداوم یابنده در آیه ۲۴۶ مسئله
 قبض و بسط که مطرح میشود در تفسیر ضمن نقد سردرگمی دیالک
 تیکی که ماتریالیستها مطرح میکنند در پهنه شناخت با اشاره
 به خاتمه آیه " و الیه ترجعون " سمت گیری حرکت تضادهما،
 هدفداریشان و نقش مطلق مسئله با شکل کاملاً جالب رسائی بیان
 میشود که میتوانیم مراجعه کنیم و در آیات دیگر در قرآن
 اگر یک کسی نگاه کند و بررسی کند بخوبی این جوهر حرکت را
 در تضادهای داخلی پدیدهها دیدن را میتواند درک کند.

زندگانی و مرگ ، شب و روز مقبول درگیری حق و باطل در تاریخ و چگونگی این درگیریها ، آیه ۳۶ سوره یاسین " سبحان الذی خلق الأزواج کلها مما تنبت الارض و من الشهم و مما یعلمون " " پاک و منزه است خدائی که خلق کرد جفتها را همه شان را از آنچه که از زمین میدید و یا از خود انسانها و یا از آنچه که نمیدانند. در بیان مرگ و زندگی یک کلاما خروج مرگ و زندگی از دل همدیگر مطرح میشود. " یرج المیت من الھی " باید به مقداری هم عربی دقت کرد به ریزه کاریهای عربی ، " یرج المیت من الھی " حرکت پدیده ها را (مخصوصا وقتی جامعه مطرح میشود) درونش دیدن به اصطلاح امروزی اتودینامیکی دیدن " ان الله لایغیر بالقوم حتی یغیر بانفسهم " حرکتی را در ذات پدیده دیدن " وتری الجبال تحسبها حامده و هی ثمر مر السحاب " البته بیانی که قرآن میکند خیلی وسیعتر است از بیانهائی که بطور علمی شده دلیلش چهارچوب فلسفیش است و ایمن جوهر مسلسله را دقتست باید بکنید که چه جوری به حرکت و تغییر نگاه میکنند و لیس تمام اینها را در یک رودخانه شناساوری و حرکتی را که در درون پدیده ها است در ذاتش و استقامت داری بینند

" يسبح لله ما في السموات وما في الارض "

که دفعه پیش هم اشاره کردم تفسیر " سبح اسم ربك الاعلی " را بخوانید باز کرده مسئله را که این تسبیح چیست این تسبیح یک بیان تفویض و یا یک بیان فقط به زبان انسان فقط نیست هر چه که در آسمان و زمین است تسبیح میکند، چگونه؟ با حرکتشون، در این سمت در جهت این هدفی که مشخص میکنند. بسیاری از علمای اسلامی

که این مسائل را بررسی کرده اند در همین چهار جوب بوده اند. چهار تا از اینها نیست. خوب حالا بطور خلاصه به اینها رسیدیم. **ربك الاعلی** در چهار جوب کسبی اش علیه السلام چهار جوب

فلسفی که افراد متفلسفات

مطرح کرده اند این درک،

ویژگی مکتب خاص فی

نبوده در طول تاریخ.

ویکیزی هم نبوده

که یک روزی برداشت

شده و تمام شده

یک خط پایان

کشیده شده باشه.

بخش چهارم دیا لکتیک دردا من دو فلسفه ماتریالیسم و توحید آن که
مربوط می‌شود به این بحث بررسی این مسئله است که ماتریالیسم
چگونه با دیا لکتیک برخورد میکند و توحید چگونه و تفاوتش
در یک کلام چکیده بحث اینها گردید. لکتیک بخواد به چهارچوب فلسفی
ماتریالیسم وفادار بماند، اگر واقعاً بخواد دردا من فلسفه
مادی کار کند به هیچ عنوان از این دیا لکتیک آن چیزی که ما رکن
میخواهد برداشت کند بیرون نمی‌آید.

ذات پذیرش تضاد، حرکت، جهش، تاثیر متقابل که گفتیم
خلاصه اش و چکیده اش همتن تضاد است، از توش هیچگونه پیروزی نهایی
حق بر باطل بیرون نمی‌آید، از توش هیچگونه درک اینکه طبقه
کارگر، سرمایه‌دار را پس بزند بیرون نمی‌آید این جبر تاریخی
دترمیزم از چی بیرون می‌آید، نباید اشتباه بکنیم اینجا نقطه‌ای
است که بحث بلافاصله کشیده میشود توی ریزه کاری با یک نگاه کلی
با یک نگاه فلسفی، با یک نگاه تحلیل تاریخی، خود درک اینکه
پدیده‌ها با هم درگیرند، به چه دلیل از توش حتماً غلبه یک جنبه‌ای را
که ما اسم حق میگذاریم از توش بیرون می‌آید.

به عبارت دیگر نه تنها در تاریخ، در کل حرکت تکامل هستی
ذات پذیرش تضاد فقط تضاد را قبول کردن و حرکت ناشی از تضاد
به هیچ عنوان توجیه گر سمت گیری خاصی (که هر اسمی میخواهیم
روش بگذاریم) نیست هیچ گونه از پیش تعیین شدگی ندارد. اگر
یک کسی با دقت کتابهای را که روی مسایل تاریخی ویا تکاملی

یک کسی با دقت کتابهایی را که روی مسایل تاریخی و یا تکاملی می آید و می خواهد تشریح کند مطالعه کند، توش می بیند آنجا تیکه ماتریالیزم می خواهد به آینده نگاه بکند درجا رتزلزل میشود آنجائی که می خواهد سمت گیری و خط ویژه و این محور کلی حرکت گذشته و این تسبیح گذشته را نگاه بکند آنجائی می تواند با مسأله برخورد کند، به عبارت دیگر از خود پذیرش تفا در برطن جا معه و درک اینکه دو جنبه تفا دبا هم درگیرند از خود قبول کردن این (اگر در چارچوب مادی بمانیم) به هیچ عنوان این بیرون نمی آید که فردا اینها به سمت وحدت باشد، وحدت نسبی و گذرا تفا دمطلق و پایداری.

گوریچ که ماتریالیست است نگرشهای مارکس را به نقد می کشد، در کتاب دیالکتیک گوریچ در این تحلیل نقدش از دیدگاه مارکس (حالا زجه موضعی خودش که) ولی بحث فلسفه اش خوب که نگاه بکنیم خواسته خودش را در چارچوب ماتریالیسم نگاه دارند سوک تیز حمله اش به مارکس آنجا است که میگوید این همه تواز آینده خیر میدهی پیروزی طبقه کارگر، جا معه کمونیستی، حق پیروز می شود این را از کجا بیرون می آری؟ و بهش انتقاد میکند میگه توا افتادی تو چارچوب توی دامن یک نوع غایت گرائی نصیحت اش میکند که دریافت خود را با ایستی از این آلوده گی های غایت گرایانه از این آلودگیهایی که همه اش را پیش بینی کردی و در نتیجه دست و پای فکوت را باهاش بستی بیرون بکش.

من قسمتهائی را از کتاب یادداشت کردم براتون میخوانم، تو صفحه ۲۰۲ کتابها پیش میگوید: اگر این دیالکتیک را از تخته سبک سرانجام شناسی (اصطلاح خودش است غایت را دیدن) سرانجام شناسی جهان و عنصریای سرانهاش آزاد کنیم چنین و چنان میشه میگوید تا اینجا آمده ما سندیها مبرها، میگوید چنین و چنان میشود.

صفحه ۲۰۴ آن خطای دوم دیالکتیک مارکس از خطای اولش مهمتر است، و راستی را بخواهیم پایه و مایه آنست دیالکتیک مارکس دیالکتیک فرایا زاست (صعودی اصطلاحات خودش). صفحه ۲۰۵ بلطف تمسک به عروه الوثقی سیر دیالکتیکی تا ریخ دیالکتیک فرایا ز مارکس از خلال انقلابات، در حرکت پیروز مندانهای بسوی انسانیت است که با لاف از تمام می انقیادها می گسلد به خوبستن خویش مسمی پیوندد، و با خود نیز آشتی میکند.

صفحه بعدش و اکنون به خطای سوم یا آخرین خطای دیالکتیک مارکس نه فقط دیالکتیکی فرایا زاست، بلکه دیالکتیکی مدحی است (به تعریف و تمجید تا ریخ نشسته) این سیر دیالکتیکی بر راستی مداح مرحله ثانوی کمونیست است (دقت کنید توی این اصطلاحها این یک نوع ثینش زدن روشنفکری است با اصطلاح نیش زدن فلسفی است. مداحی تو، تو که مثل پیغمبرها حرف میزنی) و خلاصه مداح جا معبدون طبقه است مدح فرد و بردن و محدودت و مدح ضعف و از میان رفتن هرگونه اجبار، مدح هماهنگی کامل در روی زمین، و راستی

آنست که این دیالکتیک مداح پایان تاریخ است چون تضاد نیست
 و ادا می‌دهد که بنا بر این نقطه ختام دیالکتیک واقع‌گرای مارکس
 یک سرانجام‌شناسی (یعنی غایت‌گرایی، هدف‌دار دیدن) جهان
 است. رایین علم‌العواقب اخبار و انباء (یعنی، خبر دادن) پیامبرانه
 سلم سلام و ختم تاریخ هم ملحق میشوند. این دیدگاه، دیدگاه گوریچ،
 که می‌خواهد با چهارچوب ماتریالیستی برخورد کند می‌گوید اینها
 چیست که تو می‌گوئی؟ این دیالکتیک ماتریالیستی اینها بیرون
 نمی‌آید. که اگر تو چشم به این نقطه بدوزی و پیشاپیش با این برخورد
 کنی حتماً تحلیل‌ها بیت‌غلط می‌شود در چها چوب دیدگاهت ثابت قدم
 بمان. و بیخود اینقدر نگو که آینده اینچنین و آنچنان می‌شود. و به
 واقع مسئله همینجا است دیالکتیک در چها چوب ماتریالیسم تسوان
 برخورد و کارآئی عملی اشرا برای انقلابات اجتماعی از دست می
 دهد چون اگر پیش‌بینی آینده، آن نقطه گذاشتن که در حقیقت در متن
 تاریخ از فلسفه انبیا از تاریخ‌شناسی آنها و انسان‌شناسی و جهان
 بینی آمده اگر این در متن نباشد دیالکتیک ماتریالیستی فی حد
 ذاته خودش هیچگاه نمیتواند این آینده را جلوی توده‌ها ترسیم کند.
 و برایشان روز به‌تر و یک جبریت و حتمیتی که دقیقاً فقط با اعتقاد
 با حاکمیت یک اراده‌ای که این جزءها هرگز نمیتوانند از آن اراده
 خودشان را کناره بکشند فقط با این حاکمیت می‌شود آن آینده را دید
 حالاً ببینیم که اشتباه دیالکتیک ماتریالیستی کجای کار است؟ در

یک کلمه اشتباه و اشکال این نوع دریافت همان اشکال سنتی و رایجی بود که در وجود آمدن چهار چوبهای التقاطی مطرح کردم تعمیم غیر اصولی قوانین که کشف میشود و چهار چوب خاص خودشان را دارند. اشتباه دیدگاهی که ما رکس مطرح میکند (ما تریالیسم دیالکتیک) در اینست که میاید و برای قوانینی که بلحاظ تجربی بشر کشف کرده تا ریشخ را گفتم گام بیگام این حرکت را دیده تا امروز اینقدر از قانون حرکت بطور کلی بعنوان دیالکتیک کلیدی برای فهم حرکتها پیدا کرده. که وقتی میخواهد پدیدهها روبرو شود به چه اصول و به چه قوانینی در حرکت آنها ارجحیت کند، کما اینکه در برخورد های جزئی هم یک سری قوانین جزئی تر هست. برای شناختن از پدیده از پدیده های مادی اطرافش اینطوری باید برخورد کند اشکال این دیدگاه اینست که تعمیم داده یک سری قوانینی را که شمول مادی داشته فقط شمول خلاصی داشته جهان شمول کرده است این تعمیمها همیشه در ذات خودش انحراف بوجود میآورد. این که توی خانه بنشیننی و قوانین را که از جزئیات بیرون میآوری تعمیم بدهنی هر کسی تعمیم بدهد، تعمیم باید زمینه داشته باشد. ما وسائل علمی برایمان تجربی است. اگر به این قوانین علمی یک دفعه ابعاد فلسفی بدهیم اشتباه میشود. مثالها زیادی زدیم که باید با ذهننتان آشنا شد و وقتی ما مکانیک نیوتونی را درک کنیم اگر تعمیمش بدهیم اشکال پیدا میکند. آن در مثالهای قانونمندانه مخصوصا وقتی به

سهاله فلسفه میرسد، درحقیقت ریشه های این اشکال به یک اختلاط
 فلسفی دریا سخگوشی به سوالهای اساسی فلسفه برمیگردد. اولین
 سوالی که در فلسفه مطرح میشود اینست که جهان بینی چیست ؟
 آیا جهان خارج وجود دارد یا نه؟ هر مکتبی با دیدیه این پاسخ بگوید
 جهانی فراتر از ذهن ما هست یا نیست؟ آره یا نه؟ دیدگاه ماتریسما
 - لیستی اینجا میاید و میگوید آره و ما ده است. با چه نگرشی؟ معلوم
 نیست. چه جوری این انحصار را بوجود میاورد، مشخص نیست در
 مطالعات فلسفی، همین جامی پیچد و اشکالات ریشه اش اینجا است.
 بود و نبود را با چه بود قاطی میکند، بودن و نبودن را با چه چیز بودن،
 و اینرا مفروض میگیرد و طبیعی است، دیالکتیک هم که لازمه این است
 پس هر کسی با چها چوبی جز چها چوب ماتریالیستی، دیالکتیک را به
 پذیرد میگوید توال تقاطی هستی و بقول یکی از این اپورتونیستها^۵
 چپ نما، سری را که بدن ندارد قبول کردی. پس ببینید این اشکال
 و انتقاد در نحوه برخورد ما تریالیسم یا دیالکتیک مطرح است.
 قانون را با اصول فلسفی قاطی کردن، دیالکتیک را همانطور که
 مثال زدیم یک چیزهایی بود که در عمل در برخورد عملی انسان بیرون
 آمده است از پدیده های که قابل تجربه است، پدیده های که به
 تجربه در نمیایند اگر تعمیم اضافی بدهیم بدون شک دچار التقاط
 فلسفه خواهیم شد. تعمیم غیر اصولی ما، مایک سری قوانینسی
 داریم، اینها قوانین کشف شده ما دی هستند که با آنها برخورد می

کنیم کام بگام، میتوانیم به تجربه بکشیم، اشتباه ما تریا بیسم اینجا
ست. پس اگر ما وجه اشتباه ما تریا بیستهارا دقیقاً درک نکنیم
کارمان ممکن است درنها بینه تقدیم دودستی دیالکتیک به آنها
بیانجامد، واز عملکرد واقعی و تاریخی دیالکتیک درچهارچوب فلسفه
توحیدبا زمانیم.

پس بطور خلاصه اشتباه و اشکال از تعمیم بی جا ست، کش دادن چند
قانون علمی و تجربی و ابعاد فلسفی و وجودشنا سانه به آن دادن و
هستی شمول کردن آن، در حالیکه هیچ گونه علمی در این زمینه
برای آنها وجود ندارد این یک تعمیم ذهنی است بخش بعد بر خورد
توحید چگونه است؟ در یک کلام غلطیدن نسبی در دام مطلق، توحید
این جهان بینی واقع گرا اینجا هم مثل هر جای دیگری مسئله
چهارچوب پدیده ها و تعمیم ندادن و گسترش بیش از حد ندادن را مطرح
میکند کافی است در زمینه تفا دیک نگاه بی به قرآن بکنیم، کجاها
تفا در مطرح کرده است یا حضرت علی، توجه کنید به قسمتها ^{ما}ی که
قبلاً آوردیم، خوب با تفا دبر خورد میکند مطرح میکنند علل داخلی پدیده
را میگویند به هیچ عنوان بر خورد غیر اصولی و غیر علمی با آن نمی
کند ولی در عین حال از تعمیم بی جا پرهیز میکند، چرا؟ یا مکاتیب
دیگر توانش را دارند؟ نه، این برای آنان یک جبر است چهارچوب
فلسفی تنگی که آنها اتخا ذ میکنند بلا را وده برایشان یک چنین
سرنوشتی را بیا رمیآورد، در حالیکه دیدگاه توحیدی اینطور نیست.

چهارچوبی که انتخاب میکند. پاسخی که مسئله وجود میدهد این نیست
 که وجود مسأوی است با ماده درکی که هیچ پایه و پایه ای ندارد؛ تنها
 مجبوراً شدتاً بکتیک را هم بگوید ما تریا لیزم دیا لکتیک، و نتیجتاً
 در تحلیل‌هایش دچار تناقض بشود. دیدگاه توحیداً زروز اول کسه
 مطرح در عین اینکه عمیقاً یک دیدگاه است که به انسان عملکردش
 کارکردش، فعالیتش، مکتسباتش به مثابه نسبی، درچارچوب خودش
 چه بلحاظ فردی چه بلحاظ اجتماعی اعتقاد داشته و دلیلش فرا
 خواند تاریخی انبیاء به مبارزه بر علیه مستکبرین است همیشه و
 همه جا که این جریان تاریخی اگر که پشتش یک فلسفه نخواهد بود
 اصلاً نمی‌توانست توی این مدت طول تاریخی بماند در عین حال
 مطلقیت خاص خودش را دارد که پیروزی حق بر باطل است، حاکمیت
 یکا راده‌ایی را از وراء، بالاتر، مطلقتر از همه این‌نسی‌ها می‌بینند
 این چهارچوب فلسفی به آن امکان میدهد که بتوانند مسأله را
 تعیین کنند در عین اینکه دیا لکتیک را می‌پذیرد مجبور نشود که وقتی
 که میخواهد جهان را ببیند آخرتاً تاریخ را ببیند نهایت هستی را نگاه
 بهش بکنه حرکت تکاملی را ببیند چهارچوب خودش را پشت پا بزند
 تا گوریچ بتواند این طوری انتقاد بکند. انبیاء از روز اول در عین
 اینکه انسان را به نبرد دعوت کرده اند از همان روز اول اولی‌ترین
 اصلی‌ترین و انفاق‌انهای‌ترین مبلغین پیروزی حق بر باطل اند
 در چیزی بشود شک کرد در این جوهر توحید نمیتوان شک کرد در گیربها^ی

اجتماعی را می بینید بر خورد حق و باطل را می بینید . سوره انبیاء
 را بخوانید چقدر هم عمقی و ریشه ای است درگیری حق و باطل را که در
 سوره انبیاء مطرح میکند دقیقاً میگوید که از بین رفتن باطل محصول
 کوبیده شدن باطل بوسیله حق است ، "فیدمغه وما خلقنا السموات
 والارض وما بینهما لاعین ... لو اردنا ان نتخذ لهما لاتخذنا من
 لدنا ان كنا فاعلین ... بل نقذف بالحق علی الباطل فیدفعه ..
 (آیات ۱۶ - ۱۸ ابراهیم)

این حق است که به جان باطل می افتد و میگوید و از بین میبرد .
 خلقت آسمان و زمین با زیجه نبوده ، هدف و سمتی دارد ، اگر مسمی
 خواستیم خودمان میدانستیم با اراده مطلق خودمان چطوری با زیجه
 درست کنیم اندیشه هائی که نمی کنند . (مثل مستکبرین) که مسمی
 توانند سرپا بمانند . آیات قبلی این را میگوید ، بلکه مکانیزمش
 چیست ؟ این است که حق به جان باطل میافتد و میگوید " فاذا هو
 زاهق و لکم الویل مما تصفون " وای به دریافتی جز این ، نه وای به
 حال واقعیت . این فقط توحید است که میتواند وحدت گرائی
 دیالکتیک را از چهار چوب فلسفی اش بیرون بیاورد به مسائل پاسخ
 بدهد ، آینده چی ؟ همانطوریکه در اشعار مولوی هم دیدیم ، جنگ اضا
 است این جهان ماه ولی آن یکی جهان ، صلح ابراهیم ،
 حرکتی که توحید مطرح میکند ، حرکتی نیست که چهار قدم جلوترش را ،
 ببیند و آینده را نتواند ببیند ، قیامت را مطرح میکند با کیفیت و
 قانونمندیهای جدید ، اگر در این جهان تضادهای موجود در بطن

پدیده عامل فساد، عامل از بین رفتن، عامل متلاشی شدن، عامل
 گنبدی است در پدیده های زنده " مثل الجنة الذی وعد المتقون
 فیها انهارا من ماء غیر اسن وله لبن لم یتغیر طعمه [آیه ۱۵ سوره
 (آیه ۱۵ سوره محمد " آن دنیا ای را که خدا به شما (متقین) وعده
 داده دنیا ای است که آب درش می گندد، شیر درش از بین نمی رود ،
 فاسد نمی شود، چرا؟ این یک مثال است، تشبیه است برای اینکه
 این ذهن نسبی ما بتواند بفهمد بدلیل اینکه آن جا خلوه هست تضاد
 که با خلوه سنگین ندارد، ماده گذرا و از بین رونده است مطلق نیست
 ماده نسبی است در ذات خودش نابودی را دارد "کل شیء هالک البی
 وجهه... و ادخلوا الدین امنوا و عملوا الصالحات جنات النجری من
 تحت النہار خالدین فیها یبذون ربهم تحییتم فیها السلام "
 اولاً اینها خالدانجا، و داخل میشوند افرادی که ایمان آوردند
 و عمل صالح انجام دادند یک زندگی شایسته مبتنی بر یک تعسوری
 واقع گرا، در باغ ها و بهشتی که در آن جویها جاری است و در آن —
 جا ودانه اند، جا ودانگی طبیعی است برای مرحله که درش تضادی
 وجود نداشته باشد، تضاد قانون این مقطع از حرکت است که مادر آن
 قرار داریم. آنهم برای پدیده های مادی، پدیده های نسبی و گذرا،
 و هرگز یک مطلق است، تعزیم فیما سلام
 زنده باشی ای که میخواهند به هم بگویند سلام است، سلم است دیگر
 جنگی نیست، ضدی نیست که با ضدی نیست که با ضدی درگیر شود و اسلام
 هم که برای برخورد سلام را انتخاب میکند از وعدت گراشی و دید کلی

تاریخی اش بیرون میاید، "سلام". درست است که الان تضادهای و اختلافاتی وجود دارد ولی من و تو که مسلمانیم، موحدیم و مبارزه مکتبی میکنیم، در یک چهارچوب وحدت گرا، این وحدت عظیم است این فقط برای اینست که مقداری مسئله برایتان مشخص شود.

وقتی میگوئیم ^{تفاوت، دیا لکتیک در دامن توحید،}
^{تصرفین میکنیم که این بحثها احتیاج به بررسیهای طرفداران هر دو طرف است}
قدری چهارچوب برایتان مشخص بشود. والا ما وقتی که دیا لکتیک را در چارچوب تجربی که بدست آوردیم محدود کنیم و تا آنجا فیکسه تجربه اجازه میدهد داده، واقعاً بعد از یک بررسی علمی بحثاً به یک عنصری و هنگاماً تندیک محقق رویم ببینیم که آیا تضاد به این ترتیب در پدیده های مادی هست یا نه؟ تا آنجا قبول داریم، تعمیمی در حد همین جریانی که دانش برای کشف یک قانون می رود همانقدر را قبول داریم و بیشترش رانه.

سهم علم : درک دیا لکتیکی راهم که در ایدئولوژی خودمان در جهان بینی خودمان، به مثابه یک کلیت، با چهارچوب خاص خودش میبینیم، این راهم قبول کنیم، ولی چهارچوب نگرش خودمانرا از بطن دیا لکتیک بیرون نکشیم. این دیا لکتیک است که خودش در چهارچوب فکر ما میگذرد، چارچوب فکر خودمانرا از وحی میآوریم، توحید و نبوت و معاد، دلیل بارزش این است که این دیدگاه فقط اینها را قبول دارد، و حاکم میان اصیل این مطلق است و هر کس دیگری به گونه ای به نسبی گرائی میافتد، یا از این طرف، آن وقت برخورد

یا از آن طرف

ما برخورداری است در چارچوب توحید، آن وقت است که برای پذیرش
 تضا در چارچوب، حل شدنش به سمت وحدت، رفتن در ریزه کاری ها که
 این تضادها چگونه حل میشود، مرگ و حیات تضادها از این طرف و آن
 طرف، چه عواملی حیات را تقویت میکند چه عواملی مرگ را تقویت
 میکند، در بطن پدیده های مادی خوب خیلی ساده است، و دیگر فرار
 از آن دافعه ای نسبت به آن و یا رفتن به سمت تعمیم و تحلیل های
 خاصی که منحرف کننده باشد و بگونه ای به چارچوب فلسفه توحید
 آسیب بزند، مصون میمانیم. پس در این بخش هم بطور خلاصه نگارش
 ما تریالیسم و علت اشتباهش تعمیم بیش از حد و نگرش توحید در
 چارچوب همان چیزی که در تجربه بدست میآید و نگاه کردن به آن با
 بدست آوردن دیدگاه فلسفی از زاویه وحی مسئله را تا حدی بساز
 کردیم. من در سوالهایی که دیدم اگرچه این تشبیهی که میکنم
 را بطه زیادی با بحث ندارد، احساس میکنم که گاهی ذهن ما جستجو
 میکند که بالاخره را بطه خدا با جهان چگونه است و الا این را بگویم
 هرگونه تلاش ذهن، ذهن نسبی، ذهن محصور و محدود در دایره تضادها،
 ذهن گذار، هر نوع تلاش برای اینکه برود به سمت اینکه از خدا یک
 تصویر سازگاریین لامحاله شرک است (در فلسفه اش). ما نمی توانیم
 بگوئیم خدا چگونه است، میتوانیم بگوئیم چه جور نیست، همان اصطلاح
 صفات "صلیبیه" ولی مثالی که خود قرآن یک جایی برای تقویت به
 ذهن میزند، اگر بخواهیم نگاه کنیم از یک بعد خاص شاید بتوان به

خورشید و نور تشبیه کردا گرچه این صرفاً یک تشبیه برای تقریب به
 ذهن است. اگر بیش از حد تشبیه به آن بجسیم، اشتباه فلسفی است.
 "لیس کمله شیء" شیء، پدیدۀ، چیز، رابطه‌ای تشابهی با خدا
 ندارد وقتی ما میگوئیم جهانی که در آن زندگی میکنیم اصلاً
 بود و نبود ما قائم به ذات خداست این نسی‌ها در دام آن
 مطلق است، آن مطلق اگر نباشد برای یک موحد، تصور وجوده
 اصلاً امکان پذیر نیست. نه یک برخورد مکانیکی، نه یک بر
 خورد کوک کردن ساعت. شما خورشید را نگاه کنید نوری که از
 خورشید هست با این اتکاء مستمر و سیلانی که در رابطه با
 خورشید دارد، و هر لحظه تصور نفی وجود خورشید، نوری را هم
 دیگر تصویر نخواهد کرد. این ذرات پیران به قول مثنوی اینها
 همه بود و نبودشان و چطور بودنشان و به چه سمت رفتنشان
 اصلاً کیفیت وجودی شان با آن منشاء رابطه دارد. برای یک
 تشبیهی ذهن‌تان که گاهی بتوان به آن اتکاء کند و به این
 ترتیب است که تا حدی میتوان مسئله را ترسیم کرد و بالاخره:
 "الله نور السموات و الارض، مثل نوره کمشکوه فیها
 مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کانه کواکب دری یوقه من
 شجره مبارکه زیتونه لاشرقیه و لاغربیه یکاد زیتها یضئ و
 لولم تمسه نار نوره علی نور یهدی الله النوره من یشاء و
 و یضرب الله الامثال الناس والله بکل شیء علم" (آیه ۳۵-نور)

خداوند نور آسمانها و زمین است ، که برای درک این مطلب باید با فلسفه نور و ظلمت در قرآن آشنایی داشت ، هرچه تکاملی است که برای چشم ما دیدنی است ما آثار آن را ببینیم این ها همه اش در واقع نمودی و تجلی ای و شعله‌ای و اشعه‌ای از وجود خداست در آسمان و زمین ، اگر این نور را در جایی از شیشه‌ای ساطع بینیم ، مثل شیشه‌ای است که بر فراز یک قندبلی است . منشاء نور این شیشه نیست بلکه این شیشه خودش بوسیله آن ذات نورانی ، آن ذاتی که بلحاظ خودش نورانی است هر غیر و کمالی ذاتی آنست ، بدون هیچ تضاد و هیچ شری ، تمام این نورها مال اوست او دیگر برای خوب بودن و متکامل بودن ، غیر مطلق بودن احتیاجی به هیچ آتشگیرا نه‌ای ندارد. زانجا نورانی است ، برعکس ماکه بطور نسبی هستیم ، هر نوری، هر آثار تکاملی در اوست ، نور علی نور درک هر پله‌ای از این نور و به عمق درک این نور رفتن دلیل نفی آن ذات مطلق نورانی نمیتواند باشد. تشبیه خود قرآن است " یهدی الله لنوره من یشاء " تمام این هدایتها ، از طریق ^و از طریق تلاش خود انسان ، همه و همه شعله‌ای است راهگشا از آن نور مطلق که انسان در سایه این چنین برخوردار با توحید و این چنین درکی از مکتبش در طول تاریخ با هدایت کلی این نور مطلق گام بگام به درک آن نزدیک میشود و از آن استفاده ^{از این نور}

میکند. و انشاء الله به جانی میرسد که هرچه بیشتر
مفهوم، " یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه "
درباره اش صادق باشد.

" موفق باشید "

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

تکثیر از :

انجمن دانشجویان مسلمان (آمریکا)

دسامبر ۱۹۸۱

M.S.S. (U.S.A.)

P.O. Box 5475

LONG BEACH, CA. 90805

www.iran-archive.com

متن این سخنرانیها مستقیماً از روی نوار توسط دانشجویان
پیاده شده است

حق چاپ محفوظ : انجمن دانشجویان مسلمان کامپیوتر